

اعمال رسولان

معرفی کتاب

کتاب اعمال رسولان ادامه کتاب انجیل لوقا است.

وقتیکه عیسی مسیح را بر روی صلیب کشتند، شاگردان او از ترس خود را پنهان کرده درها را به عقب خود بستند. اما هنوز سه روز از مرگ استاد شان نگذشته بود که او در بین آنها زنده حضور یافت. او واقعاً از مرگ برخاسته و زنده شده بود.

عمده‌ترین هدف کتاب اعمال رسولان این است که نشان دهد وعده عیسی در مورد نزول روح القدس در روز پنتیکاست جامه عمل پوشید. شاگردان قدرت یافتند که خبر خوش را به اورشلیم، یهودیه، سامره و تا انتهای جهان انتشار دهند. این کتاب از رشد ایمان مسیحی در بین یهودیان و امکان وسعت آن در بین غیر یهودیان، آغاز و همچنان از رشد کلیسا در جهان شناخته شده آن وقت صحبت می‌کند. نویسنده کتاب اعمال رسولان کوشش کرده است تا خواننده را مطمئن سازد که کلیسا سازمان سیاسی نیست و برای سرنگونی و یا به قدرت رساندن هیچ رژیم فعالیت نمی‌کند. بلکه کلیسا بدن مسیح بر روی زمین است که برای برقراری پادشاهی روحانی خدا تلاش می‌کند.

فهرست موضوعها:

آمادگی برای شهادت دادن: فصل ۱

الف: آخرین فرمان و وعده عیسی: فصل ۱: ۱ - ۱۴

ب: انتخاب جانشین یهودا: فصل ۱: ۱۵ - ۲۶

شهادت در اورشلیم: فصل ۲: ۱ - ۸: ۳

شهادت در یهودا و سامره: فصل ۸: ۴ - ۱۲: ۲۵

- رسالت پولس: فصل ۱۳ - ۲۸
- الف: اولین سفر بشارتی: فصل ۱۳ - ۱۴
- ب: شورای اورشلیم: فصل ۱۵: ۱ - ۳۵
- ج: دومین سفر بشارتی: فصل ۱۵: ۳۶ - ۱۸: ۲۲
- د: سومین سفر بشارتی: فصل ۱۸: ۱۸ - ۲۳: ۱۶
- ه: پولس در زندان اورشلیم، قیصریه و روم: فصل ۱۷: ۲۱ - ۲۸: ۳۱

۱ تیوفیلوس عزیزم، من در اولین رساله خود درباره تمام اعمال و تعالیم عیسی از ابتدا^۲ تا روزیکه بوسیله روح القدس اوامر لازم را به رسولان برگزیده خود داد و به آسمان برده شد به تو نوشتم: ^۳ او پس از مرگ، با دلایل بسیار، خود را به این کسان زنده نشان داد و مدت چهل روز بارها به ایشان ظاهر شد و درباره پادشاهی خدا با آنها صحبت کرد. ^۴ وقتی او هنوز در بین آنها بود به ایشان گفت: «اورشلیم را ترک نکنید بلکه در انتظار آن وعده پدر، که در خصوص آن به شما گفته بودم، باشید. ^۵ یحیی با آب تعمید می داد اما بعد از چند روز شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»

صعود عیسی مسیح

^۶ پس هنگامی که همه دور هم جمع بودند از او پرسیدند: «خداوندا، آیا وقت آن رسیده است که تو بار دیگر سلطنت را به اسرائیل بازگردانی؟» ^۷ عیسی جواب داد: «برای شما لزومی ندارد که تاریخها و زمانهایی را که پدر در اختیار خود نگه داشته است، بدانید. ^۸ اما وقتی روح القدس بر شما نازل شود قدرت خواهید یافت و در اورشلیم و تمام یهودیه و سامره و تا دورافتاده ترین نقاط دنیا شاهدان من خواهید بود.» ^۹ همینکه عیسی این را گفت، در حالیکه همه می دیدند، بالا برده شد و ابری او را از نظر ایشان ناپدید ساخت.

^{۱۰} هنگامی که او می رفت و چشمان آنها هنوز به آسمان دوخته شده بود دو مرد سفید پوش در کنار آنها ایستادند ^{۱۱} و پرسیدند: «ای مردان جلیلی، چرا اینجا ایستاده اید و به آسمان می بینید؟ همین عیسی که از پیش شما به آسمان بالا برده شد، همانطوریکه بالا رفت و شما دیدید، دوباره به همین طریق باز خواهد گشت.»

انتخاب جانشین یهودا

^{۱۲} آنگاه شاگردان از کوه زیتون، که فاصله آن تا اورشلیم فقط یک کیلومتر است، به اورشلیم بازگشتند. ^{۱۳} همینکه به شهر داخل شدند به بالاخانه ای که محل اقامت آنها بود

رفتند. پترُس و یوحنا، یعقوب و اندریاس، فیلیپُس و توما، برتولما و متی، یعقوب پسر حلفی و شمعون فدایی و یهودا پسر یعقوب در آنجا بودند.^{۱۴} اینها همه با زنان و مریم مادر عیسی و برادران او با یکدل دور هم جمع می‌شدند تا وقت خود را صرف دعا نمایند.

^{۱۵} در آن روزها پترُس در برابر برادران که عده آنها تقریباً یکصد و بیست نفر بود ایستاد و گفت: ^{۱۶} «ای برادران پیشگویی که روح القدس به زبان داود نموده است لازم بود در مورد یهودا رهنمای دستگیر کنندگان عیسی تمام شود،^{۱۷} زیرا او یکی از ما بود و در خدمت ما شرکت داشت.^{۱۸} او با پولی که از بابت اجرت شرارت خود دریافت نمود، قطعه زمینی خرید و در آن با سر سقوط کرد و از میان پاره شد و تمام روده هایش بیرون ریخت^{۱۹} و این امر به اطلاع جمیع ساکنان اورشلیم رسید و آن قطعه زمین را به زبان خود شان «حَقْل دَمَا» - یعنی زمین خون - نامیدند.»^{۲۰} پترُس ادامه داد و گفت: «زیرا در کتاب زبور نوشته شده است:

«خانهٔ او ویران باد و دیگر کسی در آن ساکن نشود.»

و همچنین آمده است:

«خدمتش نیز به دیگری سپرده شود.»

^{۲۱} بنابر این یکنفر که پیوسته در تمام مدتی که عیسی خداوند با ما نشست و برخاست داشت،^{۲۲} یعنی از روزی که یحیی به تعمید در آب پرداخت تا روزیکه عیسی از میان ما بالا برده شد، در میان ما با ما بوده باید به عنوان شاهد بر رستاخیز او به جمع ما بپیوندد.»

^{۲۳} آنگاه نام دو نفر را که یکی یوسف معروف به برسابا (که لقب یوستوس هم داشت) و دیگری متیاس بود، برای این خدمت پیشنهاد کردند^{۲۴} و دعا کرده گفتند: «ای

خداوندیکه از قلوب همه انسانها آگاهی، به ما نشان بده که کدامیک از این دو نفر را انتخاب کرده‌ای^{۲۵} که جانشین یهودا بشود؛ زیرا که او سِمَت خدمت و رسالت خود را از دست داد تا به جائیکه سرنوشت او بود برود.»^{۲۶} پس قرعه انداختند و قرعه به نام مَتیاس اصابت کرد و به این ترتیب او در شمار آن یازده رسول درآمد.

نزول روح القدس

۲ وقتی روز عید پنتیکاست رسید، همه شاگردان در یکجا با یکدل جمع بودند.^۱ ناگهان صدایی شبیه وزش باد شدید از آسمان آمد و تمام خانه‌ای را که در آن نشسته بودند پُر ساخت.^۲ در برابر چشم آنها زبانه‌هایی مانند زبانه‌های آتش ظاهر شد که از یکدیگر جدا گشته و بر هر یک از آنها قرار گرفت.^۳ همه از روح القدس پُر گشتند و به طوری که روح به ایشان قدرت تکلم بخشید به زبان‌های دیگر شروع به صحبت کردند.

۵ در آن زمان یهودیان خداپرست از تمام ملت‌های زیر آسمان، در اورشلیم اقامت داشتند.^۶ وقتی آن صدا به گوش رسید، جمعیت گرد آمدند و چون هر کس به زبان خود سخنان رسولان را شنید، همه غرق حیرت شدند^۷ و در کمال تعجب اظهار داشتند: «مگر همه این کسانی که صحبت می‌کنند جلیلی نیستند؟^۸ پس چطور است که همه ما فرداً فرد پیام آنها را بزبان خود ما می‌شنویم؟^۹ ما که از پارتیان و مادیان و ایلامیان و اهالی بین‌النهرین و یهودیه و کپدوکیه و پُنطُس و ایالات آسیا^{۱۰} و فریجیه و پمفیلیه و مصر و نواحی لیبی که متصل به قیروان است و زائران رومی، هم یهودیان و هم آنانی که دین یهود را پذیرفته‌اند،^{۱۱} و اهالی کریت و عربستان هستیم، شرح کارهای بزرگ خدا را بزبان خود ما می‌شنویم.»^{۱۲} همه حیران و سرگردان به یکدیگر می‌گفتند: «یعنی چه؟»^{۱۳} اما بعضی مسخره‌کنان می‌گفتند: «اینها از شراب تازه مست شده‌اند.»

پیام پترُس

^{۱۴} اما پترُس با آن یازده رسول برخاست و صدای خود را بلند کرد و خطاب به جماعت گفت: «ای یهودیان و ای ساکنان اورشلیم، توجه کنید: بدانید و آگاه باشید که ^{۱۵} بر خلاف گمان شما این مردان مست نیستند؛ زیرا اکنون ساعت نه صبح است. ^{۱۶} بلکه این همان چیزی است که یوئیل نبی در نظر داشت وقتی گفت:

^{۱۷} «خدا می فرماید در زمان آخر چنین خواهم کرد: از روح خود بر تمام انسانها می بارانم و پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد و جوانان شما رؤیایها و پیران شما خوابها خواهند دید. ^{۱۸} بلی، حتی بر غلامان و کنیزان خود در آن ایام از روح خود خواهم بارانید و ایشان نبوت خواهند کرد. ^{۱۹} و در آسمان عجایب و بر روی زمین نشانه‌هایی ظاهر خواهم نمود، یعنی خون، آتش و دود غلیظ. ^{۲۰} پیش از آمدن آن روز بزرگ و پُر شکوه خداوند، آفتاب تاریک خواهد شد و ماه رنگ خون خواهد گرفت ^{۲۱} و چنان خواهد شد که هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت.»

^{۲۲} ای مردان اسرائیلی به این سخنان گوش دهید. عیسی ناصری مردی بود که خدمتش از جانب خدا بوسیله معجزات و عجایب و نشانه‌هایی که خدا توسط او در میان شما انجام داد به ثبوت رسید، همانطوریکه خود شما خوب میدانید. ^{۲۳} شما این مرد را، که مطابق نقشه و پیش‌دانی خدا به دست شما تسلیم شد، به وسیله گناهکاران به صلیب می‌خکوب کردید و کشتید. ^{۲۴} اما خدا او را زنده کرد و از عذاب مرگ رهایی داد، زیرا محال بود مرگ بتواند او را در چنگ خود نگه دارد. ^{۲۵} داود درباره او می‌فرماید:

«خداوند را همیشه پیش روی خود می‌بینم. چونکه در دست راست من است، لغزش نمی‌خورم. ^{۲۶} از این رو دل من خوشی و زبانم شادمانی می‌کند. بدنم نیز در امید ساکن می‌باشد، ^{۲۷} زیرا جانم را در عالم مرگ ترک نمی‌کنی و نمی‌گذاری که قدوست فساد را ببیند. ^{۲۸} تو راه زندگی را به من شناسانیده‌ای و با حضور خود مرا از شادمانی پُر خواهی کرد.»

^{۲۹} ای برادران درباره پدر ما داود واضح باید بگویم که او نه فقط مُرد و به خاک سپرده

شد بلکه مقبره او نیز تا به امروز در میان ما باقی است.^{۳۰} و چون او نبی بود و می دانست که خدا برای او سوگند یاد کرده است که از نسل او کسی را بر تخت سلطنت بنشانند،^{۳۱} از قبل، رستاخیز مسیح را پیش بینی نموده درباره آن گفت:

«او در عالم مرگ ترک نشد و جسد او هرگز فاسد نگردید.»

^{۳۲} خدا همین عیسی را پس از مرگ زنده کرد و همه ما بر آن شاهد هستیم.^{۳۳} حال که عیسی به دست راست خدا بالا بُرده شده، روح القدس وعده شده را از پدر یافته و به ما ریخته است، شما این چیزها را می بینید و می شنوید.^{۳۴} زیرا داود به عالم بالا صعود نکرد اما خود او می گوید:

«خداوند به خداوند من گفت: به دست راست من بنشین^{۳۵} تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.»

^{۳۶} پس ای جمیع قوم اسرائیل، به یقین بدانید که خدا این عیسی را که شما مصلوب کردید، خداوند و مسیح ساخته است.»

^{۳۷} وقتی آن ها این را شنیدند دل های شان شکست و از پترُس و دیگر رسولان پرسیدند: «ای برادران، چه کنیم؟»^{۳۸} پترُس به ایشان گفت: «توبه کنید و همه شما فرداً فرد برای آمرزش گناهان تان به نام عیسی مسیح تعمیم بگیریید که روح القدس یعنی بخشش خدا را خواهید یافت،^{۳۹} زیرا این وعده برای شما و فرزندان شما و برای کسانی است که دور هستند یعنی هر که خداوند، خدای ما او را بخواند.»

^{۴۰} پترُس با سخنان بسیار دیگر شهادت می داد و آنها را تشویق می کرد و می گفت: «خود را از این اشخاص نادرست جدا کنید.»^{۴۱} پس کسانی که پیام او را پذیرفتند تعمیم یافتند و در همان روز تقریباً سه هزار نفر به ایشان پیوستند.^{۴۲} آنها همیشه وقت خود را با شنیدن تعالیم رسولان و مشارکت برادرانه و پاره کردن نان و دعا می گذرانیدند.

روش زندگی ایمانداران

^{۴۳} در اثر عجایب و معجزات بسیاری که توسط رسولان به عمل می‌آمد، خوف خدا بر همه افتاده بود. ^{۴۴} تمام ایمانداران با هم همدست و در مال همدیگر شریک بودند. ^{۴۵} مال و دارایی خود را می‌فروختند و به نسبت احتیاج هرکس بین خود تقسیم می‌کردند. ^{۴۶} آنها هر روز در عبادتگاه دور هم جمع می‌شدند و در خانه‌های خود نان را پاره می‌کردند و با دلخوشی و صمیمیت با هم غذا می‌خوردند. ^{۴۷} خدا را حمد می‌کردند و مورد احترام همهٔ مردم بودند و خداوند هر روز کسانی را که نجات می‌یافتند، به جمع ایشان می‌افزود.

شفای شل مادرزاد

^۳ یکروز در ساعت سه بعد از ظهر که وقت دعا بود، پترُس و یوحنا به عبادتگاه می‌رفتند. ^۲ در آنجا مردی شل مادرزاد بود که هر روز او را در پیش دروازهٔ عبادتگاه، که به «دروازهٔ زیبا» معروف بود، می‌گذاشتند تا از کسانی که به درون عبادتگاه می‌رفتند صدقه بگیرد. ^۳ وقتی پترُس و یوحنا را دید که به عبادتگاه می‌روند تقاضای صدقه کرد. ^۴ اما پترُس و یوحنا طرف او دیدند و پترُس به او گفت: «به ما نگاه کن.» ^۵ او به خیال اینکه چیزی از آنها خواهد گرفت با چشمانی پُر توقع طرف ایشان دید. ^۶ اما پترُس گفت: «من طلا و نقره ندارم، اما آنچه دارم به تو می‌دهم. به نام عیسی مسیح ناصری به تو امر می‌کنم: برخیز و راه برو.» ^۷ آنگاه پترُس دست راستش را گرفت و او را از زمین بلند کرد. فوراً پاها و بند پاهای او قوت گرفتند. ^۸ او از جا پرید، روی پاهای خود ایستاد و در راه رفتن شد و جست و خیزکنان و خدا را حمدگویان همراه ایشان داخل عبادتگاه شد. ^۹ همه مردم او را روان و حمدگویان دیدند ^{۱۰} و وقتی فهمیدند که او همان کسی است که قبلاً در پیش «دروازهٔ زیبا» می‌نشست و صدقه می‌گرفت، از آنچه بر او واقع شده بود غرق تعجب و حیرت شدند.

پیام پترُس در عبادنگاه

^{۱۱} در حالیکه او به پترُس و یوحنا چسپیده بود و از آنها جدا نمی‌شد، جمیع مردم با حیرت در ایوان سلیمان بطرف آنها دویدند. ^{۱۲} وقتی پترُس دید که مردم می‌آیند گفت: «ای اسرائیلی‌ها چرا از دیدن این امر تعجب می‌کنید؟ چرا طرف ما می‌بینید؟ خیال می‌کنید که ما این شخص را با تقوی و نیروی خود شفا داده‌ایم؟ ^{۱۳} خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، خدای اجداد ما، بنده خود عیسی را به جلال رسانیده است. بلی، شما عیسی را به مرگ تسلیم نمودید و در حضور پیلاطُس او را رد کردید در حالیکه پیلاطُس تصمیم گرفته بود او را آزاد کند. ^{۱۴} شما بودید که قدوس خدا یعنی آن مرد عادل را انکار کردید و آزادی یکنفر قاتل را خواستار شدید ^{۱۵} و به این طریق آن سرچشمه زندگی را کشتید، اما خدا او را پس از مرگ زنده کرد و ما شاهد این واقعه هستیم. ^{۱۶} قدرت نام عیسی این شخص را که می‌بیند و می‌شناسید نیرو بخشیده است. بوسیله ایمان به نام او اینکار انجام شده است. بلی، در حضور جمیع شما ایمان به عیسی او را سالم و تندرست ساخته است. ^{۱۷} و اما ای برادران، می‌دانم که شما مثل حکمرانان خود این کار را از روی غفلت انجام دادید. ^{۱۸} ولی خدا به این طریق به آن پیشگویی‌هایی که مدتها پیش بوسیله جمیع انبیای خود فرموده بود که مسیح او می‌آید تا رنج و آزار ببیند، تحقق بخشید. ^{۱۹} پس توبه کنید و به سوی خدا بازگشت نمائید تا گناهان شما محو گردد. ^{۲۰} و زمان تجدید زندگی از پیشگاه خداوند فرا رسد و خدا، عیسی یعنی آن مسیح وعده شده را که از پیش برای تان برگزیده بود بفرستد. ^{۲۱} همانطور که خدا به وسیله انبیای مقدس خود از مدتها پیش اعلام نموده، او باید تا زمانی که همه چیز تازه و نو شود در آسمان بماند. ^{۲۲} موسی فرمود: «خداوند، خدای شما نبی‌ای مانند من برای شما از میان برادران شما برمی‌انگیزد، به آنچه او به شما می‌گوید گوش دهید. ^{۲۳} و هر کس از اطاعت آن نبی سر باز زند از جمع اسرائیلی‌ها ریشه‌کن شود.» ^{۲۴} و همچنین تمام انبیاء از سموئیل به بعد یک صدا زمان حاضر را پیشگویی می‌کردند. ^{۲۵} شما فرزندان انبیاء هستید و به این سبب در آن پیمانی که خدا با اجداد شما بست

حصه دارید چنانکه خدا به ابراهیم فرمود: «از نسل تو تمام اقوام روی زمین برکت خواهند یافت.»^{۲۶} هنگامیکه خدا بنده خود عیسی را مقرر کرد او را قبل از همه پیش شما فرستاد تا شما را از راه‌های شرارت‌آمیزتان برگرداند و به این وسیله شما را برکت دهد.»

پترُس و یوحنا در برابر شورای یهود

^۴ هنوز سخن ایشان با قوم به پایان نرسیده بود که کاهنان همراه فرمانده محافظین عبادتگاه و پیروان فرقهٔ صدوقی بر سر آنها ریختند.^۲ آنها از اینکه شاگردان، قوم را تعلیم می‌دادند و به اتکاء رستاخیز عیسی، رستاخیز مردگان را اعلام می‌کردند، سخت ناراحت شده بودند.^۳ پس پترُس و یوحنا را گرفتند و چون شام بود تا روز بعد ایشان را در زندان نگه داشتند،^۴ اما بسیاری از کسانی که آن پیام را شنیده بودند ایمان آوردند و تعداد مردان ایشان تقریباً به پنج هزار نفر رسید.

^۵ روز بعد، رهبران یهود و بزرگان و علمای دین در اورشلیم جلسه‌ای تشکیل دادند.
^۶ حناس کاهن اعظم و قیافا و یوحنا و اسکندر و همه اعضای خانواده کاهن اعظم حضور داشتند.^۷ رسولان را خواستند و از آنها سؤال نمودند: «با چه قدرت و به چه نامی اینکار را کرده اید؟»^۸ پترُس پُر از روح القدس جواب داد: «ای سران قوم و ای بزرگان اسرائیل،^۹ اگر امروز به خاطر عمل نیکویی که در مورد یک مرد ناتوان انجام شد از ما بازپرسی می‌کنید و می‌خواهید بدانید که او به چه وسیله شفا یافت،^{۱۰} همهٔ شما و همهٔ قوم اسرائیل بدانند که به نام عیسی مسیح ناصری که شما او را روی صلیب کشتید و خدا او را زنده گردانید، بلی بنام او امروز در حضور همهٔ شما این مرد قوی و تندرست ایستاده است.^{۱۱} این همان سنگی است که شما بنایان آنرا خوار شمردید و رد کردید، ولی اکنون سنگ اصلی بنا شده است.^{۱۲} در هیچکس دیگر، رستگاری نیست و در زیر آسمان هیچ نامی جز نام عیسی به مردم عطا نشده است تا به وسیلهٔ آن نجات یابیم.»

^{۱۳} وقتی آنها جسارت پترُس و یوحنا را مشاهده کردند و فهمیدند که مردان درس نخوانده و معمولی هستند متعجب شدند و دانستند که از یاران عیسی بوده‌اند. ^{۱۴} وقتی شخص شفا یافته را همراه پترُس و یوحنا دیدند نتوانستند گفتار آنها را رد کنند. ^{۱۵} پس به ایشان امر کردند که از شورا بیرون بروند و سپس دربارهٔ این موضوع مشغول بحث شدند ^{۱۶} و گفتند: «با این مردان چه کنیم؟ چون همه ساکنان اورشلیم می‌دانند که معجزه‌ای چشمگیر بوسیلهٔ ایشان انجام شده است و ما نمی‌توانیم منکر آن بشویم. ^{۱۷} اما برای اینکه این جریان در میان قوم بیش از این شایع نشود به آن‌ها اخطار کنیم که دیگر دربارهٔ عیسی با کسی سخن نگویند.»

^{۱۸} آنگاه آنها را خواستند و به ایشان اخطار نمودند که به هیچ وجه به نام عیسی چیزی نگویند و تعلیمی ندهند. ^{۱۹} پترُس و یوحنا در جواب گفتند: «خودتان قضاوت کنید: در نظر خدا چه چیز درست است؟ از خدا اطاعت کنیم یا از شما؟ ^{۲۰} اما ما نمی‌توانیم از گفتن آنچه دیده‌ایم و شنیده‌ایم، دست برداریم.» ^{۲۱} آنها پترُس و یوحنا را پس از تهدید بسیار رخصت دادند، زیرا راهی نیافتند تا ایشان را جزا بدهند از آنرو که همه خدا را برای آنچه واقع شده بود، حمد می‌گفتند. ^{۲۲} مردی که این معجزهٔ شفا در مورد او انجام شده بود بیش از چهل ساله بود.

دعای ایمانداران برای شجاعت

^{۲۳} وقتی که این دو شاگرد از آنجا رخصت شدند پیش دوستان خود پس رفتند و چیزهایی را که سران کاهنان و بزرگان به آنها گفته بودند بازگفتند. ^{۲۴} وقتی آنها باخبر شدند، همه با یکدل به درگاه خدا دعا کردند و گفتند: «ای پروردگار، خالق آسمان و زمین و دریا و آنچه در آن‌ها است، ^{۲۵} تو بوسیله روح القدس از زبان پدر ما داود بنده خود فرمودی:

«چرا مردم جهان شورش می‌کنند و قوم‌ها به باطل می‌اندیشند.

^{۲۶} پادشاهان دنیا برمی‌خیزند و حکمرانان ایشان جمع می‌شوند، بر ضد خداوند و بر

ضد مسیح او.»

^{۲۷} در واقع در همین شهر برضد بندهٔ مقدس تو عیسی که تو مقرر فرمودی جمع شدند. هیرودیس و پنطیوس پیلاطس، با غیریهودیان و قوم اسرائیل دست به دست هم دادند ^{۲۸} و همه اعمالی را که تو با قدرت و ارادهٔ خود از پیش مقرر فرموده بودی به انجام رسانیدند. ^{۲۹} اکنون ای خداوند تهدیدات آنها را ملاحظه فرما و بندگان را توانا گردان تا پیام تو را با شهامت بیان کنند. ^{۳۰} دست خود را به جهت شفا دادن و جاری ساختن نشانی‌ها و معجزاتی که به نام بندهٔ مقدس تو عیسی انجام می‌گیرد دراز کن.»

^{۳۱} هنگامی که دعای شان به پایان رسید ساختمان محل اجتماع آنها به لرزه درآمد و همه از روح القدس پُرگشتند و کلام خدا را با شهامت بیان می‌کردند.

مشارکت ایمانداران

^{۳۲} همهٔ مؤمنان از دل و جان همدست شده بودند و هیچکس دارایی خود را از خود نمی‌دانست بلکه همه در اموال یکدیگر شریک بودند. ^{۳۳} رسولان به رستاخیز عیسی خداوند با قدرتی زیاد شهادت می‌دادند و خدا برکت فراوانی به آنها عطا می‌فرمود. ^{۳۴} هیچ کس در میان ایشان محتاج نبود زیرا هر کس زمینی یا خانه‌ای داشت آنرا می‌فروخت، پولش را می‌آورد ^{۳۵} و در اختیار رسولان می‌گذاشت و به این ترتیب بین محتاجان به نسبت احتیاج شان تقسیم میشد. ^{۳۶} مثلاً یوسف که رسولان او را برنابا یعنی تشویق کننده می‌نامیدند و از قبیله لاوی و اهل قبرس بود ^{۳۷} زمینی داشت، آنرا فروخت و پولش را در اختیار رسولان گذاشت.

حنانیا و سفیره

^۱ ^۵ اما شخصی به نام حنانیا با همسر خود سفیره قطعه زمینی را فروخت ^۲ و با اطلاع

زن خود مبلغی از پول آن را نگهداشت و بقیه را آورد و در اختیار رسولان نهاد. ^۳ پترُس گفت: «ای حانیا، چرا اینطور تسلیم شیطان شدی تا او تو را وادار کند به روح القدس دروغ بگویی و مقداری از پول زمینت را نگاهداری؟ آیا وقتی آنرا داشتی مال خودت نبود؟ ^۴ آیا وقتی آنرا فروختی باز هم در اختیار خودت نبود؟ چطور شد که فکر چنین کاری کردی؟ تو نه به انسان بلکه به خدا دروغ گفته‌ای.» ^۵ همینکه حانیا این سخنان را شنید به زمین افتاد و جان سپرد و همه آنانی که این را شنیدند بسیار ترسیدند. ^۶ آنگاه جوانان آمدند و او را کفن کرده بخاک سپردند.

^۷ پس از سه ساعت همسرش بدون اینکه از جریان آگاه باشد داخل شد. ^۸ پترُس از او پرسید: «بگو ببینم آیا زمین را به همین مبلغ فروختید؟» زن گفت: «بلی به همین مبلغ.» ^۹ پترُس به او گفت: «چرا هر دو همدست شدید که روح خداوند را بیازمائید؟ کسانی که شوهرت را دفن کردند هم اکنون در آستانه دروازه هستند و تو را هم خواهند برد.» ^{۱۰} در همان لحظه او پیش پایهای پترُس افتاد و جان داد. جوانان که داخل شدند او را مرده یافتند و جسدش را بردند و پهلوی شوهرش دفن کردند. ^{۱۱} بر همه کلیسا و کسانی که این را شنیدند ترس شدید افتاد.

عجایب و معجزات

^{۱۲} رسولان عجایب و معجزات بیشماری در میان قوم انجام می دادند و با یکدل در رواق سلیمان جمع می شدند. ^{۱۳} هیچکس خارج از جمع خود شان جرأت نمی کرد با آنها همنشین شود، اما مردم عموماً از ایشان تعریف می کردند. ^{۱۴} ولی بیش از پیش مردان و زنان بسیاری به خداوند ایمان آوردند و به ایشان پیوستند. ^{۱۵} کار به جایی رسید که مردم، بیماران خود را در کوچه ها می آوردند و آنها را بر بستر و تشک می خوابانیدند تا وقتیکه پترُس از آنجا میگذشت کم از کم سایه او بر بعضی از آنها بیفتد. ^{۱۶} عده زیادی از شهرهای اطراف اورشلیم آمدند و بیماران و کسانی را که گرفتار ارواح ناپاک بودند آورده و همه شفا یافتند.

توقیف رسولان و تحقیقات از آنها

^{۱۷} در این هنگام کاهن اعظم و دستیاران او یعنی فرقه صدوقی از روی بدبینی اقداماتی به عمل آوردند: ^{۱۸} آن‌ها رسولان را گرفتند و به زندان عمومی انداختند، ^{۱۹} اما همان شب فرشته خداوند درهای زندان را باز کرد و آنها را بیرون برد و به ایشان گفت: ^{۲۰} «بروید و در عبادتگاه بایستید و در مورد این زندگی نو با همه صحبت کنید.» ^{۲۱} پس آنها این را شنیدند و به آن عمل کردند و صبح وقت به عبادتگاه رفته به تعلیم پرداختند.

کاهن اعظم و دستیاران او، اعضای شورا و بزرگان اسرائیل را خواسته جلسه‌ای تشکیل دادند و کسانی را فرستادند تا رسولان را از زندان بیاورند. ^{۲۲} وقتی مأموران داخل زندان شدند آنها را نیافتند. پس بازگشتند و گزارش داده گفتند: ^{۲۳} «ما دیدیم که درهای زندان کاملاً بسته بود و نگهبانان در پیش دروازه‌ها سر خدمت حاضر بودند؛ ولی وقتی در را باز کردیم هیچکس را نیافتیم.» ^{۲۴} هنگامیکه فرمانده محافظین عبادتگاه و سران کاهنان این را شنیدند، حیران ماندند که رسولان چه شدند و عاقبت کار چه خواهد شد. ^{۲۵} در این هنگام شخصی پیش آمد و گفت: «زندانیان شما در عبادتگاه ایستاده‌اند و قوم را تعلیم می‌دهند.» ^{۲۶} پس فرمانده با محافظین عبادتگاه رفت و آنها را آورد، البته بدون اعمال زور زیرا می‌ترسیدند که قوم آنها را سنگسار کنند.

^{۲۷} رسولان را آوردند و در برابر شورا به پا داشتند و کاهن اعظم تحقیقات را چنین آغاز کرده گفت: ^{۲۸} «مگر ما به تکرار به شما نگفتیم که دیگر به این نام تعلیم ندهید؟ اما شما برخلاف امر ما اورشلیم را با تعلیمات خود پُر کرده‌اید و می‌کوشید که خون این شخص را به گردن ما بیندازید.» ^{۲۹} پترُس و رسولان جواب دادند: «از خدا باید اطاعت کرد، نه از انسان. ^{۳۰} خدای پدران ما همان عیسی را که شما مصلوب کرده و کشتید زنده گردانید ^{۳۱} و به عنوان سرور و نجات‌دهنده با سرافرازی در سمت راست خود نشانید تا فرصت توبه و آمرزش گناهان را به بنی اسرائیل عطا فرماید ^{۳۲} و ما شاهدان این امور هستیم یعنی ما و روح القدس که خدا به مطیعان خود بخشیده است.»

^{۳۳} هنگامیکه این را شنیدند چنان خشمگین شدند که تصمیم گرفتند آنها را بکشند. ^{۳۴} اما شخصی از فرقه فریسی به نام غمالائیل که استاد شریعت و پیش همه مردم محترم بود در مجلس به پا خاست و امر کرد که رسولان را مدتی بیرون برند. ^{۳۵} سپس به حاضران گفت: «ای اسرائیلی ها متوجه باشید که با اینها چه می کنید. ^{۳۶} چند وقت پیش شخصی به نام تیوداس برخاست و با این ادعا که شخص مهمی است، تقریباً چهارصد نفر را دور خود جمع کرد. اما او بقتل رسید و همه پیروانش از هم پاشیده شدند و تمام نقشه های او نقش بر آب شد. ^{۳۷} یهودای جلیلی هم در زمان سرشماری برخاست و گروهی را بدنبال خود کشید، اما او هم از بین رفت و پیروانش پراکنده شدند. ^{۳۸} و امروز این را به شما میگویم که با این افراد کاری نداشته باشید. آنها را به حال خود بگذارید، زیرا اگر نقشه و کاری که دارند از انسان باشد، به ثمر نخواهد رسید. ^{۳۹} اما اگر از خدا باشد شما نمی توانید آنها را شکست دهید. چون در این صورت شما هم جزء کسانی خواهید شد که با خدا ستیزه می کنند.»

^{۴۰} آنها به نصیحت او گوش دادند. رسولان را خواستند و پس از آنکه آنها را با دره زدند، به آنها اخطار کردند که از سخن گفتن به نام عیسی دست بردارند. سپس آنها را آزاد کردند. ^{۴۱} پس رسولان چون خدا آنها را شایسته دانسته بود که بخاطر نام عیسی بی حرمتی بینند، خوشحالی کنان از حضور شورا بیرون رفتند. ^{۴۲} و همه روزه در عبادتگاه و در خانه ها به تعلیم و اعلام این مژده که عیسی، مسیح وعده شده است، ادامه دادند.

تعیین هفت نفر نیک نام

۶ ^۱ در آن ایام که تعداد شاگردان زیادتر می شد، یهودیان یونانی زبان از یهودیان عبرانی زبان شکایت کردند که در تقسیم خوراک روزانه، بیوه زنان یونانی زبان از نظر دور می مانند. ^۲ پس آن دوازده رسول کلیه شاگردان را خواستند و گفتند: «شایسته نیست ما بخاطر رسانیدن غذا به دیگران از اعلام کلام خدا غافل بمانیم. ^۳ پس ای برادران، از

میان خود تان هفت نفر از مردان نیک نام و پُر از روح القدس و با حکمت را انتخاب کنید تا آنها را مأمور انجام این وظیفه بنمائیم^۴ و اما ما وقت خود را صرف دعا و تعلیم کلام خدا خواهیم نمود.»

^۵ این پیشنهاد مورد قبول تمام حاضران در مجلس واقع شد و استیفان مردی پُر از ایمان و روح القدس و فیلیپس و پروکروس و نیکانور و تیمون و پرمیناس و نیکولاوس را که قبلاً به دین یهود گرویده و اهل انطاکیه بود برگزیدند.^۶ این عده به رسولان معرفی شدند و رسولان دست بر سر آنها گذارده برای آنها دعا کردند.

^۷ پیام خدا پیوسته در حال انتشار بود و در اورشلیم تعداد پیروان بسیار افزایش یافت و بسیاری از کاهنان نیز ایمان به مسیح را پذیرفتند.

توقیف استیفان

^۸ استیفان پُر از فیض و قدرت، به انجام معجزات و آیات عظیم در میان قوم یهود پرداخت.^۹ تعدادی از اعضای کنیسه‌ای بنام کنیسه «آزادگان» مرکب از قیروانی‌ها و اسکندریان و همچنین اهالی قیلیقیه و ایالت آسیا پیش آمدند و با استیفان به مباحثه پرداختند.^{۱۰} اما استیفان چنان با حکمت و قدرت روح سخن می‌گفت که آنها نتوانستند در برابرش ایستادگی نمایند.^{۱۱} بنابراین چند نفر را وادار کردند که بگویند: «ما شنیدیم که استیفان نسبت به موسی و خدا سخنان کفرآمیز می‌گفت.»^{۱۲} و به این ترتیب آنها مردم و بزرگان و علمای دین را تحریک کردند و بر استیفان هجوم آوردند و او را دستگیر نموده پیش شورا بردند.^{۱۳} و چند نفر شاهد دروغی را آوردند و آنها گفتند: «این شخص همیشه بر خلاف این مکان مقدس و شریعت موسی سخن می‌گوید،^{۱۴} زیرا ما با گوش خود شنیدیم که او می‌گفت عیسی ناصری این مکان را خراب می‌کند و سنت‌هایی را که موسی به ما سپرده است تغییر خواهد داد.»^{۱۵} در این هنگام همه اعضای شورا که طرف استیفان می‌دیدند، دیدند که صورت او مانند صورت یک فرشته می‌درخشید.

سخنرانی استیفا

۷^۱ آنگاه کاهن اعظم پرسید: «آیا اینها راست می‌گویند؟»^۲ استیفا جواب داد: «ای برادران و ای پدران، توجه بفرمائید، خدای پُر جلال به پدر ما ابراهیم در وقتی که در بین‌النهرین سکونت داشت، یعنی پیش از مهاجرت به حَران ظاهر شد^۳ و به او فرمود: «وطن خود و خویشاوندانت را ترک کن و به سرزمینی که به تو نشان می‌دهم برو.»^۴ پس به این ترتیب از زمین کلدانیان رفت و مدتی در حَران ماند و پس از مرگ پدرش خدا او را از آنجا به سرزمینی که امروز شما در آن سکونت دارید آورد.^۵ خدا حتی یک وجب از آن سرزمین را به ابراهیم نداد. اما در همان وقت که او هنوز اولاد نداشت به او قول داد، که او و بعد از او اولاده‌اش را مالک آن زمین بگرداند.^۶ پس خدا به این طریق به ابراهیم فرمود که: «اولاده او مانند بیگانگان در یک سرزمین بیگانه زندگی خواهند کرد و مدت چهارصد سال در بندگی و ظلم بسر خواهند برد.»^۷ و خدا فرمود: «اما من از آن ملتی که قوم من بردگان آن‌ها خواهند شد باز خواست خواهم کرد و بعد از آن آنها آزاد خواهند شد و مرا در همین مکان عبادت خواهند کرد.»^۸ در همین زمان خدا سنت را به عنوان نشانه پیمان خود به ابراهیم عطا کرد و به این ترتیب پس از تولد اسحاق او را در روز هشتم سنت کرد و اسحاق، یعقوب را سنت کرد و یعقوب، دوازده پسر خود را که بعدها هر کدام پدر یک طایفه اسرائیل شد.

۹ فرزندان یعقوب از روی بدبینی یوسف را به بردگی در مصر فروختند، اما خدا با او بود^{۱۰} و او را از تمام زحماتش رها کرد و به او توفیق و حکمت عطا فرمود به طوری که مورد پسند فرعون فرمانروای مصر واقع شد و یوسف فرمانروای سرزمین مصر و دربار سلطنتی گردید.^{۱۱} در این هنگام در سرتاسر مصر و کنعان قحطی ای پدید آمد که باعث مصیبت بزرگی شد، به حدی که اجداد ما چیزی برای خوردن نیافتند.^{۱۲} وقتی یعقوب باخبر شد که در مصر غله پیدا می‌شود، پدران ما را برای اولین بار به آنجا فرستاد.^{۱۳} در سفر دوم یوسف خود را به برادرانش شناسانید و فرعون از اصل و نسب یوسف باخبر شد.^{۱۴} یوسف پدر خود یعقوب و تمام وابستگانش را که جمعا هفتاد و پنج نفر بودند به

مصر دعوت کرد^{۱۵} و به این ترتیب یعقوب به مصر قدم نهاد. عمر یعقوب و اجداد ما در آنجا بسر رسید^{۱۶} و اجساد آنها را به شکیم بردند و در مقبره‌ای که ابراهیم از فرزند حمور به مبلغی خریده بود به خاک سپردند.

^{۱۷} و چون وقت آن نزدیک می‌شد که خدا به وعده‌ای که به ابراهیم داده بود عمل کند قوم ما در سرزمین مصر رشد کرد و تعداد آن افزایش یافت.^{۱۸} بالاخره پادشاه دیگری که یوسف را نمی‌شناخت به پادشاهی مصر رسید^{۱۹} و با اجداد ما با نیرنگ رفتار کرد و بر آنها ظلم بسیار روا داشت به حدی که ایشان را مجبور ساخت که نوزادان خود را سر راه بگذارند تا بمیرند.^{۲۰} در چنین روزگاری موسی که کودکی بسیار زیبا بود، به دنیا آمد. او مدت سه ماه در خانه پدر پرورش یافت^{۲۱} و وقتی او را سر راه گذاشتند دختر فرعون او را برداشت و همچون پسر خود تربیت نمود.^{۲۲} به این ترتیب موسی در تمام فرهنگ و معارف مصر تسلط یافت و در گفتار و کردار استعداد مخصوصی از خود نشان داد.

^{۲۳} همینکه موسی چهل ساله شد به فکرش رسید که به دیدن برادران اسرائیلی خود برود^{۲۴} و چون دید که مرد مصری با یکی از آنها بدرفتاری می‌کرد، به حمایت آن اسرائیلی برخاست و آن تجاوزکار مصری را به سزای عملش رسانید و او را کشت.^{۲۵} موسی گمان می‌کرد که هم نژادانش خواهند فهمید که خدا او را وسیله نجات آنها قرار داده است، اما آنها نفهمیدند.^{۲۶} فردای آنروز به دو نفر اسرائیلی که با هم جنگ می‌کردند رسید و برای رفع اختلاف شان چنین گفت: «ای دوستان، شما برادر یکدیگرید. چرا با هم بدرفتاری می‌کنید؟»^{۲۷} مرد گناهکار او را عقب زد و گفت: «چه کسی تو را حاکم و قاضی ما ساخته است؟»^{۲۸} می‌خواهی مرا هم مثل آن مصری که دیروز کشتی بکشی؟»^{۲۹} موسی وقتی این جواب را شنید از آن سرزمین گریخت و در سرزمین مدیان آواره گشت و در آنجا صاحب دو پسر شد.

^{۳۰} پس از آنکه چهل سال سپری شد فرشته‌ای در بیابان‌های اطراف کوه سینا در بوته‌ای سوزان به موسی ظاهر شد.^{۳۱} موسی از دیدن آن منظره غرق حیرت گشت و هنگامی که

نزدیک آمد تا بهتر ببیند، صدای خداوند به گوشش رسید که می‌گفت: ^{۳۲} «من خدای پدران تو، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب هستم.» موسی ترسید و جرأت دیدن نداشت. ^{۳۳} سپس خداوند فرمود: «بوتهایت را بکش چون در مکان مقدسی ایستاده‌ای. ^{۳۴} البته آن ظلمی را که در مصر نسبت به قوم من می‌شود دیده و آه و ناله‌های شان را شنیده‌ام و برای نجات آنها آمده‌ام، برخیز ترا به مصر می‌فرستم.»

^{۳۵} بلی، همان موسی را که آنها رد کرده و به او گفته بودند: «چه کسی ترا حاکم و قاضی ما ساخته است؟» خدا به وسیله فرشته‌ای که در بوته به او ظاهر شد حکمران و رهاننده گردانید. ^{۳۶} این موسی بود که با انجام معجزات و عجایب در مصر و در راه بحیره احمر، اسرائیلی‌ها را به خارج از مصر هدایت کرد و مدت چهل سال در بیابان عهده‌دار رهبری آنها بود. ^{۳۷} باز هم موسی بود که به اسرائیلی‌ها فرمود: «خدا از میان برادران شما پیامبری مانند من برای تان برمی‌انگیزد.» ^{۳۸} و او بود که در اجتماع بنی‌اسرائیل در بیابان حضور داشت و با فرشته در کوه سینا و با اجداد ما صحبت کرد و پیام زنده‌ی خدا را دریافت نمود تا آنها را به ما نیز برساند.

^{۳۹} اما پدران ما رهبری او را نپذیرفتند و دست رد بر سینه‌اش زدند و آرزو داشتند به مصر برگردند ^{۴۰} و از هارون خواستند برای ایشان خدایانی بسازد که پیشاپیش آنها بروند و گفتند: «ما نمی‌دانیم بر سر این موسی که ما را از مصر بیرون آورد، چه آمده است.» ^{۴۱} و در آن ایام گوساله‌ای ساختند و در برابر آن بت، قربانی‌های بسیار کردند و به افتخار ساخته و پرداخته دست خود جشنی برپا نمودند، ^{۴۲} لیکن خدا از آنها روی گردان شد و ایشان را به پرستش ستارگان آسمانی وا گذاشت. همانطور که در نوشته‌های پیغمبران آمده است:

«ای خاندان اسرائیل آیا طی این چهل سال برای من در بیابان قربانی کرده‌اید یا هدیه‌ای تقدیم داشته‌اید؟»

^{۴۳} نخیر، بلکه شما خیمه‌ی ملوک و پیکره‌ی ستاره‌ی خدای خود رمغان را با خود می‌بردید،

آن‌ها بت‌هایی بودند که برای پرستش ساخته بودید، پس شما را به آن سوی بابل تبعید خواهم کرد.»

^{۴۴} اجداد ما در بیابان خیمه شهادت داشتند و این خیمه همان چیزی است که خدا به موسی امر کرد که مطابق آن نمونه‌ای که قبلاً دیده بود بسازد. ^{۴۵} پدران ما در نسل بعد در آن وقت که زمین کنعان را گرفته بودند، یعنی وقتی خدا اقوام دیگر را از سر راه شان برمی داشت، آن خیمه را به همراهی یوشع با خود آوردند و تا زمان داود آن خیمه در آنجا ماند. ^{۴۶} داود مورد لطف خدا واقع شد و تقاضا نمود که به او اجازه داده شود خانه‌ای برای خدای یعقوب بسازد. ^{۴۷} ولی این سلیمان بود که خانه‌ای برای خدا ساخت.

^{۴۸} اما خدای متعال در خانه‌های ساخته دست بشر ساکن نمی‌شود. چنانکه پیغمبر گفته است: خداوند می‌فرماید:

^{۴۹} «آسمان تخت شاهی من و زمین پای انداز من است.

برای من چه خانه‌ای خواهید ساخت؟ ^{۵۰} استراحتگاه من کجاست؟

آیا دست خود من جمیع این چیزها را نساخته است؟»

^{۵۱} ای قوم گردنکش، ای کسانی که دلها و گوش‌های تان ختنه‌ناشده است! شما هم مثل اجداد خود همیشه بر ضد روح القدس مقاومت می‌کنید. ^{۵۲} کدام نبی‌ای از دست اجداد شما جفا ندید؟ آنها کسانی را که درباره آمدن آن یکتای صادق پیشگویی می‌کردند کشتند، و در زمان ما، شما به خود او خیانت کردید و او را به قتل رساندید. ^{۵۳} بلی، شما شریعت را که توسط فرشتگان به شما رسید قبول کردید اما از اطاعت آن دوری نمودید.»

سنگسار شدن استیفان

^{۵۴} اعضای شورا از شنیدن این سخنان چنان به خشم آمدند که دندانهای خود را به هم می‌سائیدند. ^{۵۵} اما استیفان پُر از روح القدس، به آسمان چشم دوخت و جلال خدا و عیسی را که در دست راست خدا ایستاده بود دید ^{۵۶} و گفت: «ببینید من هم اکنون آسمان را باز شده و پسر انسان را در دست راست خدا ایستاده می‌بینم.»

^{۵۷} در این هنگام فریاد بلندی از حاضران برخاست. آن‌ها گوشهای خود را گرفتند و به سوی او حمله کردند، ^{۵۸} و او را از شهر بیرون برده، سنگسار نمودند. کسانی که بر ضد او شهادت داده بودند لباسهای خود را پیش پای جوانی به نام شائول گذاشتند. ^{۵۹} وقتی استیفان را سنگسار می‌کردند او با فریاد گفت: «ای عیسی، ای خداوند روح مرا بپذیر.» ^{۶۰} سپس به زانو افتاد و با صدای بلند گفت: «خداوندا، این گناه را به حساب ایشان نگذار.» این را گفت و جان سپرد.

۸^۱ شائول جزء کسانی بود که با قتل استیفان موافقت کرده بودند.

آزار شائول به کلیسا

در همان روز جفای سختی به کلیسای اورشلیم شروع شد و همهٔ ایمانداران به جز رسولان به نواحی یهودیه و سامره پراکنده شدند. ^۲ گروهی از کسان خداترس جسد استیفان را به خاک سپردند و ماتم بزرگی برای او گرفتند. ^۳ شائول کوشش می‌کرد که بنیاد کلیسا را براندازد. او خانه به خانه میگشت و زنان و مردان را بیرون می‌کشید و به زندان می‌انداخت.

بشارت در سامره

^۴ و اما آنانی که پراکنده شده بودند به هر جا که می‌رفتند پیام خدا را اعلام می‌کردند.

^۵ فیلیپس داخل شهری از سامره شد و در آنجا به اعلام نام مسیح پرداخت ^۶ و مردم یک دل و با اشتیاق به سخنان او گوش می دادند و معجزاتی را که انجام می داد، می دیدند. ^۷ ارواح ناپاک با فریاد از مبتلایان بسیار خارج می شدند و عده زیادی از شلان و لنگان شفا می یافتند ^۸ و در آن شهر خوشی بزرگ برپا شد.

^۹ مردی شمعون نام در آن شهر زندگی می کرد که برای مدتی سامریان را فریفته اعمال جادوگرانه خود کرده و می گفت شخص بزرگی است. ^{۱۰} همه آنها از بزرگ و کوچک با توجه کامل به او گوش می دادند و می گفتند: «این شخص مظهر قدرت همان خدائی است که قدرت بزرگ نام دارد.» ^{۱۱} آنها احترام زیادی به او می گذاشتند زیرا او سالهای سال با جادوگری آنها را افسون کرده بود. ^{۱۲} اما وقتی به مژده فیلیپس درباره پادشاهی خدا و نام عیسی مسیح ایمان آوردند مردان و زنان تعمید یافتند. ^{۱۳} حتی خود شمعون نیز ایمان آورد و تعمید گرفت و پس از آن دیگر از فیلیپس دور نشد و وقتی عجایب و معجزاتی را که به وسیله فیلیپس بعمل می آمد می دید حیران می شد.

^{۱۴} همینکه رسولان مقیم اورشلیم با خبر شدند که در سامره هم پیام خدا با استقبال روبرو شده است، پترس و یوحنا را پیش آنها فرستادند. ^{۱۵} وقتی آنها به آنجا رسیدند برای ایمانداران دعا کردند تا روح القدس را بیابند، ^{۱۶} زیرا آنها فقط به نام عیسی خداوند تعمید گرفته بودند و تا آن زمان روح خداوند بر آنها نازل نشده بود ^{۱۷} بنابراین پترس و یوحنا دست بر سر آنها نهادند و آنها روح القدس را یافتند.

^{۱۸} وقتی شمعون دید که با دستگذاری رسولان روح القدس عطا می شود، پول های خود را پیش پترس و یوحنا آورد ^{۱۹} و گفت: «همان قدرت را به من هم لطف کنید تا بر هر که دست بگذارم روح القدس را بیابد.» ^{۲۰} پترس جواب داد: «پولت با خودت هلاک شود، چون گمان کرده ای که بخشش رایگان خدا را با پول می توان خرید. ^{۲۱} تو از این بابت هیچ نصیبی نداری زیرا دل تو پیش خدا ناراست است. ^{۲۲} از این شرارت توبه کن و از خداوند بخواه تا شاید تو را برای داشتن چنین فکری ببخشد. ^{۲۳} من می بینم که زندگی تو

تلخ و زهرآگین است و در زنجیرهای شرارت گرفتاری.»^{۲۴} شمعون در جواب خواهش کرده گفت: «برای من به درگاه خداوند دعا کنید تا هیچیک از چیزهایی را که دربارهٔ من گفتید عملی نشود.»

^{۲۵} پس از آنکه پطرس و یوحنا شهادت‌های خود را دادند و پیغام خداوند را اعلام کردند، به اورشلیم بازگشتند و در بین راه مژدهٔ نجات را به بسیاری از دهکده‌های سامره رسانیدند.

فیلیپس و خواجه‌سرای ایتیوی

^{۲۶} فرشته خداوند به فیلیپس گفت: «برخیز به طرف جنوب به آن جاده‌ای که از اورشلیم به غزه می‌رود برو.» (این جاده یک راه بیابانی است.)^{۲۷} او برخاست و به طرف آنجا حرکت کرد. یک خواجه‌سرای حبشی که در دربار ملکهٔ حبشه به نام گندا که مقام مهمی داشت و خزانه‌دار او بود برای عبادت به اورشلیم آمده بود.^{۲۸} در این هنگام در راه بازگشت به وطن در گادی‌ای نشسته بود و کتاب اشعای نبی را می‌خواند.^{۲۹} روح خدا به فیلیپس گفت: «نزدیک برو و خود را به آن گادی برسان.»^{۳۰} پس فیلیپس به سوی آن دوید و شنید که او کتاب اشعیا را می‌خواند و پرسید: «آیا آنچه می‌خوانی می‌فهمی؟»^{۳۱} او جواب داد: «تا کسی مرا راهنمایی نکند چطور می‌توانم آنرا بفهمم؟» او از فیلیپس خواهش کرد که سوار گادی بشود و پهلوی او بنشیند.^{۳۲} آن قسمتی را که می‌خواند چنین بود:

«او مانند گوسفندی که به کشتارگاه می‌برند، یا مثل بره‌ای که پیش پشم‌چینان زبان باز نمی‌کند، کلامی به زبان نیاورد.

^{۳۳} به این قسم او را حقیر شمردند و حقانیتش را نادیده گرفتند. چه کسی دربارهٔ فرزندان او سخن خواهد گفت؟ زیرا زندگی او از روی زمین پایان یافته است.»

^{۳۴} آن شخص به فیلیپس گفت: «تمنا دارم به من بگو که پیغمبر در اینجا درباره چه کسی سخن می‌گوید، درباره خودش یا کسی دیگر.» ^{۳۵} آنگاه فیلیپس آغاز سخن کرد و از همان قسمت کتاب مقدس شروع کرده مژده عیسی را به او رسانید. ^{۳۶} همانطور که می‌رفتند به آبی رسیدند. خزانه‌دار گفت: «بین، در اینجا آب هست، چه چیزی مانع تعمید گرفتن من است؟» ^{۳۷} فیلیپس گفت: «اگر با تمام دل ایمان آوری هیچ مانعی وجود ندارد.» او جواب داد: «من ایمان دارم که عیسی مسیح، پسر خداست.» ^{۳۸} باز امر کرد گادی را ایستاده کند. او و فیلیپس داخل آب رفتند و فیلیپس او را تعمید داد. ^{۳۹} وقتی از آب بیرون آمدند روح خداوند ناگهان فیلیپس را غیب ساخت و آن شخص دیگر او را ندید و خوشی کنان به راه خود رفت. ^{۴۰} اما فیلیپس در آشدود دیده شد که در همه شهرهای آن ناحیه می‌گشت و خوشخبری می‌داد تا سرانجام به قیصریه رسید.

تغییر زندگی شائول

(همچنین در اعمال رسولان ۶: ۲۲-۱۶؛ ۱۲: ۲۶-۱۸)

۹ شائول از تهدید و کشتن پیروان خداوند به هیچ نحوی دست نمی‌کشید. او پیش کاهن اعظم رفت ^۲ و تقاضای معرفی نامه‌هایی برای کنیسه‌های دمشق کرد تا چنانچه مرد یا زنی را از اهل طریقت پیدا کند آن‌ها را دستگیر کرده به اورشلیم آورد. ^۳ شائول هنوز به دمشق نرسیده بود که ناگهان نزدیک شهر نوری از آسمان در اطراف او درخشید. ^۴ او به زمین افتاد و صدایی شنید که می‌گفت: «ای شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟» ^۵ شائول پرسید: «خداوندا تو کیستی؟» جواب آمد: «من عیسی هستم، همان کسی که تو بر او جفا میکنی، ^۶ ولی برخیز و به شهر برو و در آنجا به تو گفته خواهد شد که چه باید بکنی.» ^۷ در این هنگام همسفران شائول خاموش ماندند زیرا اگرچه صدا را می‌شنیدند، ولی کسی را نمی‌دیدند. ^۸ پس شائول از زمین برخاست و با اینکه چشمانش باز بود چیزی نمی‌دید. دستش را گرفتند و او را به دمشق هدایت کردند. ^۹ در آنجا سه روز نابینا ماند و چیزی نخورد و ننوشید.

^{۱۰} یکی از ایمانداران به نام حنانيا در شهر دمشق زندگي مي‌کرد. خداوند در حالت جذبه و يا رؤيا به او ظاهر شد و فرمود: «اي حنانيا.» او جواب داد: «بلي، اي خداوند، آماده‌ام.»

^{۱۱} خداوند فرمود: «برخيز و به کوچهاي که آنرا «راست» مي‌نامند برو و در خانه يهودا سراغ شخصي به نام شائول طرسوسي را بگير. او به دعا مشغول است ^{۱۲} و در حالت رؤيا مردی را ديده است به نام حنانيا که مي‌آيد و بر او دست مي‌گذارد و بينائي او را باز مي‌گرداند.» ^{۱۳} حنانيا عرض کرد: «خداوندا درباره‌ اين شخص و آنهمه آزار که او به قوم برگزيده تو در اورشليم رسانيده است، چيزهايي شنيده‌ام ^{۱۴} و حالا از طرف سران کاهنان اختيار يافته و به اينجا آمده است تا همه کساني را که به تو روی مي‌آوردند دستگير کند.» ^{۱۵} اما خداوند به او گفت: «برو، زيرا اين شخص وسيله‌اي است که من انتخاب کرده‌ام تا نام مرا به ملتها و پادشاهان آنها و قوم اسراييل اعلام نمايد. ^{۱۶} خود من به او نشان خواهم داد که چه رنجهاي بسياري بخاطر نام من خواهد کشيد.»

^{۱۷} پس حنانيا رفت، داخل آن خانه شد و دست بر شائول گذاشت و گفت: «اي برادر، اي شائول، خداوند يعني همان عيسي که بين راه به تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا تو بينائي خود را بازيايي و از روح القدس پُر گردی.» ^{۱۸} در همان لحظه چيزي مانند پوستک از چشمان شائول افتاد و بينائي خود را بازيافت و برخاسته تعميد گرفت. ^{۱۹} بعد از آن غذا خورد و قوت گرفت.

بشارت شائول در دمشق

شائول مدتي در دمشق با ایمانداران بسر برد ^{۲۰} و طولي نکشيد که در کنیسه‌هاي دمشق بطور آشکار اعلام مي‌کرد که عيسي، پسر خداست. ^{۲۱} هر کس سخنان او را مي‌شنيد در حيرت مي‌افتاد و مي‌گفت: «مگر اين همان کسی نيست که در اورشليم کساني که نام عيسي را بر زبان مي‌آوردند نابود مي‌کرد؟ و آيا منظور او از آمدن به اينجا فقط اين

نیست که آنها را بگیرد و به دست سران کاهنان بسپارد؟»^{۲۲} اما قدرت کلام شائول روز به روز بیشتر می شد و یهودیان دمشق را با دلایل انکارناپذیر قانع می ساخت که عیسی، مسیح وعده شده است.

^{۲۳} پس از مدتی یهودیان دسیسه ساختند تا او را بقتل برسانند.^{۲۴} اما شائول از نیت آنها با خبر شد. یهودیان حتی دروازه های شهر را شب و روز تحت نظر داشتند تا او را بکشند،^{۲۵} ولی شاگردان او شبانه او را در داخل سبوی گذاشتند و از دیوار شهر به پایین فرستادند.

شائول در اورشلیم

^{۲۶} وقتی شائول به اورشلیم رسید کوشش نمود با دیگر شاگردان عیسی یکجا شود، اما آنها از او بیم داشتند زیرا قبول نمی کردند که او واقعاً پیرو عیسی شده باشد.^{۲۷} به هر حال برنابا او را گرفت و به حضور رسولان آورد و برای ایشان شرح داد که چگونه او در راه دمشق خداوند را دیده و چطور خداوند با او سخن گفته و به چه ترتیب شائول در دمشق با شجاعت به نام عیسی وعظ کرده است.^{۲۸} به این ترتیب شائول در اورشلیم با آنها رفت و آمد پیدا کرد و آشکارا بدون ترس به نام خداوند موعظه می کرد^{۲۹} و با یهودیان یونانی زبان مباحثه و گفتگو می نمود به طوری که آنها قصد جان او را داشتند.^{۳۰} وقتی برادران از این موضوع آگاه شدند شائول را به قیصریه رسانیدند و او را روانه ترسوس کردند.

^{۳۱} به این ترتیب کلیسا در سراسر یهودیه و جلیل و سامره آرامش یافت. در حالیکه آنها در خدا ترسی و تقویت روح القدس بسر می بردند، کلیسا از لحاظ نیرو و تعداد رشد می کرد.

پترُس در لُده و یافا

^{۳۲} پترُس از همه جا دیدن می‌کرد و یکبار نیز به دیدن ایمانداران مقیم لُده رفت. ^{۳۳} در آنجا شخصی را به نام اینیاس که به مدت هشت سال شل و بستری بود دید. ^{۳۴} پترُس به او گفت: «ای اینیاس، عیسی مسیح ترا شفا می‌بخشد. برخیز و رختخواب خود را جمع کن.» او فوراً از جا برخاست ^{۳۵} و جمیع ساکنان لُده و دشت شارون او را دیدند و به خداوند روی آوردند.

^{۳۶} در یافا یکی از ایمانداران که زنی بنام طبیتا بود زندگی می‌کرد. (ترجمه یونانی نام او دورکاس به معنی آهو است.) این زن که بسیار نیکوکار و بخشنده بود ^{۳۷} در این زمان بیمار شد و فوت کرد. او را شستند و در بالاخانه‌ای گذاشتند. ^{۳۸} ایمانداران که شنیده بودند پترُس در لُده است به سبب نزدیکی لُده به یافا دو نفر را پیش او فرستادند و تقاضا نمودند: «هر چه زودتر خود را به ما برسان.» ^{۳۹} پترُس فوراً همراهی آنها حرکت کرد و همینکه به آنجا رسید او را به آن بالاخانه بردند. بیوه‌زنان گریه‌کنان دور او را گرفتند و همه پیراهن‌ها و لباسهایی را که دورکاس در زمان حیات خود دوخته بود به او نشان دادند. ^{۴۰} پترُس همه آنها را از اطاق بیرون کرد. سپس زانو زد و دعا نمود و رو به جسد کرده گفت: «ای طبیتا برخیز.» او چشمان خود را باز کرد و وقتی پترُس را دید راست نشست. ^{۴۱} پترُس دست خود را به او داد و او را روی پا بلند کرد. سپس مقدسین و بیوه‌زنان را صدا زد و او را زنده به ایشان سپرد. ^{۴۲} این موضوع در سراسر یافا منتشر شد و بسیاری به خداوند ایمان آوردند. ^{۴۳} پترُس روزهای زیادی در یافا ماند و با شمعونِ چرمگر زندگی می‌کرد.

پترُس و گرنیلیوس

۱۰ در شهر قیصریه صاحب منصبی بنام گرنیلیوس زندگی می‌کرد که جزو یک فرقه رومی به نام فرقه ایتالیائی بود. ^۲ او مردی بود پرهیزکار و خانواده‌ای خداترس داشت و

پیوسته به درگاه خدا دعا می‌کرد و به بینوایان اسرائیلی صدقه می‌داد.^۳ این مرد یک روز در حدود ساعت سه بعد از ظهر فرشته خدا را آشکارا در حالت جذبیده دید که پیش او آمده گفت: «ای گرنیلیوس.»^۴ گرنیلیوس با ترس به او چشم دوخت و جواب داد: «خداوندا چه می‌فرمایی؟» فرشته گفت: «بدان که دعاها و همه صدقات تو در بالا در پیشگاه خدا مورد قبول و تذکر واقع شده‌اند.^۵ اکنون کسانی را به یافا بفرست و سراغ شمعون ملقب به پترُس را بگیر.^۶ او نزد شمعون چرمگر که در ساحل بحیره منزل دارد، مهمان است.»^۷ همینکه فرشته‌ای که با او صحبت می‌کرد ناپدید شد، گرنیلیوس دو نفر از نوکران خود و یک عسکر دیندار را که در خدمت او بود خواست و^۸ موضوع را تماماً برای آنها شرح داد و ایشان را به یافا فرستاد.

^۹ روز بعد که آنها در راه بودند و تا شهر فاصله کمی داشتند، پترُس نزدیک ظهر برای دعا به بالای بام رفت.^{۱۰} در آنجا گرسنه شد و خواست چیزی بخورد. اما وقتی که برایش غذا آماده می‌کردند، حالت جذبیده‌ای به او دست داد^{۱۱} و در آن حال آسمان را باز شده و چیزی مانند یک دسترخوان کلان را دید که از چهار گوشه آویزان شده بود و رو به پائین به طرف زمین می‌آمد.^{۱۲} در آن انواع چهارپایان و خزندگان و پرندگان وجود داشت.^{۱۳} صدائی به گوشش رسید که می‌گفت: «ای پترُس برخیز، ذبح کن و بخور.»^{۱۴} پترُس در جواب گفت: «نخیر ای خداوند، زیرا من هرگز به چیزی حرام یا نجس لب نزنده‌ام.»^{۱۵} بار دوم همان صدا آمد که: «آنچه را خدا پاک کرده است، تو نباید نجس بخوانی.»^{۱۶} این موضوع سه بار تکرار شد و آخر آن دسترخوان به آسمان برده شد.

^{۱۷} در همان وقت که پترُس از معنی رؤیای خود در مانده بود و کوشش می‌کرد آنرا برای خود تجزیه و تحلیل نماید، فرستادگان گرنیلیوس جستجوکنان به در خانه شمعون رسیدند.^{۱۸} و فریاد می‌زدند و می‌پرسیدند: «آیا شمعون ملقب به پترُس در اینجا مهمان است؟»^{۱۹} در حالی که پترُس درباره این رؤیا تفکر می‌کرد، روح خدا به او گفت: «ببین، چند نفر به سراغ تو آمده‌اند.^{۲۰} برخیز، پائین برو و در رفتن با ایشان تردید نکن، زیرا من آنها را فرستاده‌ام.»^{۲۱} پترُس پائین رفت و به آنها گفت: «من همان کسی هستم

که دنبال او می‌گردید. برای چه آمده‌اید؟»^{۲۲} آن‌ها جواب دادند: «گرنیلیوس صاحب‌منصب که شخص نیکوکار و خداترس است و پیش همه یهودیان نیک نام می‌باشد، از فرشته مقدسی امر یافت که ما را به اینجا بفرستد و ترا به خانه خود دعوت کند تا به هر پیامی که داری گوش دهد.»^{۲۳} پس پترُس آنها را به خانه آورد و از ایشان پذیرائی نمود. روز بعد با ایشان به راه افتاد و چند نفر از برادران یافایی با آنها همراه بودند.

^{۲۴} فردای آنروز به قیصریه رسیدند. گرنیلیوس که از خویشاوندان و دوستان نزدیک خود دعوت کرده بود، چشم به راه ایشان بود.^{۲۵} وقتی پترُس می‌خواست داخل خانه شود، گرنیلیوس پیش رفت و پیش او به خاک افتاد.^{۲۶} اما پترُس او را از زمین بلند کرد و گفت: «برخیز من هم مانند تو انسانم.»^{۲۷} سپس با هم، صحبت‌کنان داخل خانه شدند. پترُس در آنجا با عده زیادی روبرو شد^{۲۸} و به آنها گفت: «این را بخوبی می‌دانید که جایز نیست یک نفر یهودی با بیگانگان معاشرت یا همنشینی نماید. اما خدا به من نشان داده است که من نباید هیچکس را نجس یا ناپاک بدانم.^{۲۹} پس وقتی دنبال من فرستادید، بدون چون و چرا آمدم. تنها سؤالی که دارم این است که برای چه به دنبال من فرستادید؟»

^{۳۰} گرنیلیوس در جواب گفت: «چهار روز پیش درست در همین وقت یعنی ساعت سه بعد از ظهر من در خانه خود به دعا مشغول بودم که ناگاه مردی در لباس نورانی به من ظاهر شد^{۳۱} و گفت: «ای گرنیلیوس، دعاهایت مستجاب شده و صدقاتی که به فقرا می‌دهی در پیشگاه خدا منظور شده است.»^{۳۲} بنا براین کسی را به شهر یافا بفرست و شمعون ملقب به پترُس را به اینجا دعوت کن. او در خانه شمعون چرمگر که در ساحل بحیره واقع است، مهمان است.»^{۳۳} پس فوراً این اشخاص را پیش تو فرستادم و تو لطف فرموده به اینجا آمدی. اکنون همه ما در حضور خدا گرد آمده‌ایم تا به آن چیزهایی که خداوند به تو امر کرده است گوش دهیم.»

پیام پترُس در خانه کرنیلیوس

^{۳۴} پس پترُس سخنان خود را شروع کرده گفت: «من به این حقیقت پی برده‌ام که خدا بین انسانها فرقی نمی‌گذارد ^{۳۵} و هر کس از هر ملت که خدا ترس و نیکوکار باشد، مقبول خداست. ^{۳۶} خدا پیام خود را به قوم اسرائیل فرستاد و به این طریق مژده صلح و سلامتی را به وسیله عیسی مسیح که خداوند همه است، ابلاغ فرمود. ^{۳۷} شما خودتان از اتفاق بزرگی که در سرتاسر یهودیه روی داد، باخبر هستید و می‌دانید همه این چیزها بعد از اعلام تعمید یحیی، از جلیل شروع شد. ^{۳۸} خدا، عیسی ناصری را با روح القدس و قدرت خود مسح کرد و می‌دانید چگونه عیسی به همه جا می‌رفت و اعمال نیک انجام می‌داد و همه کسانی را که در بندگی شیطان به سر می‌بردند رهایی می‌بخشید زیرا خدا با او بود. ^{۳۹} ما شاهدان همه آن اعمالی هستیم که او در سرزمین یهودیان و در اورشلیم انجام داد. آنها او را به صلیب می‌خکوب کرده کشتند. ^{۴۰} اما خدا در روز سوم او را زنده کرد و بسیاری او را دیدند، ^{۴۱} اما نه همه قوم اسرائیل بلکه شاهدانی که خدا قبلاً برگزیده بود، او را دیدند؛ یعنی ما که پس از رستاخیز او با او می‌خوردیم و می‌نوشتیم. ^{۴۲} او به ما فرمان داد که به آن قوم اعلام کنیم و به این حقیقت شهادت دهیم که خدا او را داور زندگان و مردگان قرار داده است. ^{۴۳} تمام انبیاء به او شهادت می‌دهند که هر کسی به او ایمان آورد، به وسیله نام او گناهانش آمرزیده می‌شود.»

نزول روح القدس بر غیریهودیان

^{۴۴} پترُس هنوز صحبت می‌کرد که روح القدس بر همه شنوندگان نازل شد ^{۴۵} و مؤمنان یهودی نژاد که همراه پترُس آمده بودند از اینکه بخشش روح القدس به غیریهودیان نیز ریخته شده بود، دچار حیرت شدند. ^{۴۶} زیرا می‌شنیدند که به زبانها صحبت می‌کنند و خدا را تمجید می‌نمایند. آنگاه پترُس گفت: ^{۴۷} «آیا کسی می‌تواند مانع از تعمید این اشخاص در آب بشود؟ مگر نه این است، که ایشان هم مانند ما روح القدس را یافته‌اند؟» ^{۴۸} پس امر کرد ایشان را به نام عیسی مسیح تعمید دهند. سپس آنها از پترُس

تقاضا کردند چند روزی پیش ایشان بماند.

گزارش پترُس به کلیسای اورشلیم

۱۱ به رسولان و برادران مقیم یهودیه خبر رسید که غیریهودیان نیز پیام خدا را پذیرفته‌اند.^۲ هنگامیکه پترُس به اورشلیم بازگشت، کسانی که سنت کردن غیریهودیان اصرار داشتند به او اعتراض کرده گفتند:^۳ «چرا به خانه سنت‌ناشدگان داخل شدی و حتی با آن‌ها غذا خوردی؟» پترُس شروع کرد و تمام جریان را از اول تا به آخر برای ایشان شرح داد و گفت:^۴ «در یافا به دعا مشغول بودم که حالت جذبه‌ای به من دست داد و در رؤیا چیزی دیدم مانند یک دسترخوان کلان که از چهار گوشه آویزان شده بود و از آسمان به پائین آمد تا به من رسید.^۵ وقتی با دقت به آن نگاه کردم دیدم که در آن چهارپایان و حیوانات وحشی و خزندگان و پرندگان جمع شده‌اند^۶ و صدایی بگوشم رسید که می‌گفت: «ای پترُس برخیز، ذبح کن و بخور.»^۷ گفتم «نخیر، ای خداوند من هرگز به چیزی حرام یا نجس لب نزده‌ام.»^۸ بار دوم صدائی از آسمان رسید که می‌گفت: «آنچه را که خدا پاک کرده است تو نباید نجس بخوانی.»^۹ این موضوع سه بار تکرار شد و بالاخره همه چیز به آسمان بالا رفت.^{۱۰} در همان لحظه سه نفر به خانه‌ای که جای بود و باش من بود، آمدند. ایشان را از قیصریه به دنبال من فرستاده بودند.^{۱۱} روح خدا به من فرمود که بدون تردید با ایشان بروم. این شش برادر هم به همراه من آمدند و به خانه آن شخص داخل شدیم.^{۱۲} او برای ما گفت که چطور در خانه خود فرشته‌ای را دیده که ایستاده و به او گفته است: «کسی را به یافا بفرست و شمعون ملقب به پترُس را بیاور^{۱۳} و او آن پیامی را که باعث نجات تو و تمامی اهل خانه‌ات خواهد شد به تو خواهد رسانید.»^{۱۴} من در آنجا هنوز مطالب زیادی نگفته بودم که روح القدس بر آن‌ها نازل شد، به همان طریقی که در ابتدا به خود ما نازل شده بود.^{۱۵} و آنگاه بخاطر آوردم که خداوند فرموده بود: «یحیی با آب تعمید می‌داد اما شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»^{۱۶} خدا به آنها همان بخششی را عطا کرده است که به ما در وقتی که به

عیسی مسیح خداوند ایمان آوردیم عطا فرمود، پس من کی بودم که مانع کار خدا شوم؟»

^{۱۸} وقتی این را شنیدند خاموش ماندند و در حالی که خدا را ستایش می کردند گفتند:
«پس در این صورت خدا به غیریهودیان نیز این فرصت را بخشیده است تا آن ها هم از گناهان خود توبه کنند و زندگی یابند.»

کلیسای انطاکیه

^{۱۹} در اثر شکنجه و آزاری که به دنبال مرگ استیفان آغاز شد، عده زیادی پراکنده شدند و تا فنیقیه و قبرس و شهر انطاکیه مهاجرت کردند. اما آنها پیام خود را به هیچ کسی جز یهودیان اعلام نکردند.^{۲۰} ولی در میان ایشان چند نفر از اهالی قبرس و قیروان نیز بودند که به محض رسیدن به انطاکیه با یونانیان به صحبت پرداختند و درباره عیسی خداوند بشارت دادند.^{۲۱} قدرت خداوند با ایشان بود و عده زیادی ایمان آورده به خداوند روی آوردند.

^{۲۲} این خبر در اورشلیم به کلیسا رسید و در نتیجه برنابا وظیفه یافت که به انطاکیه سفر نماید.^{۲۳} وقتی او به آنجا رسید و برکات خدا را با چشم خود دید، شادمان شد و آنها را تشویق و نصیحت می کرد که از دل و جان در وفاداری نسبت به خداوند استوار بمانند.^{۲۴} او مردی نیکوکار و پُر از روح القدس و ایمان بود. پس عده زیادی به خداوند ایمان آوردند.^{۲۵} بعد از آن برنابا به شهر ترسوس رفت تا شائول را پیدا کند.^{۲۶} پس او را یافته به انطاکیه آورد و مدت یک سال تمام با ایمانداران جمع می شدند و عده بسیاری را تعلیم می دادند. در انطاکیه بود که برای اولین بار پیروان عیسی را مسیحی نامیدند.

^{۲۷} در همین احوال چند نفر نبی از اورشلیم به انطاکیه وارد شدند.^{۲۸} یکی از آنها که اغابوس نام داشت، برخاست و با الهام روح پیشگویی کرد که قحطی سختی در سرتاسر دنیای روم خواهد آمد. این قحطی در زمان سلطنت کلودیوس امپراطور واقع شد.^{۲۹} از این نظر شاگردان تصمیم گرفتند هرکس به قدر توانائی خود اعانه ای برای یاری برادران

مقیم یهودیه بفرستد.^{۳۰} چنین کردند، اعانه‌ها را به دست برنابا و شائول سپردند تا به رهبران کلیسای اورشلیم تقدیم کنند.

اعدام یعقوب و بازداشت پترُس

۱۲ در همان موقع هیروودیس پادشاه به شکنجه و آزار عده‌ای از اعضای کلیسا پرداخت^۲ و یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشت.^۳ و چون دید یهودیان ازین کار خوش شان آمد قدم فراتر گذاشت و پترُس را هم دستگیر نمود. این کار در ایام عید فطیر واقع شد.^۴ پس پترُس را گرفته به زندان انداخت و چهار دسته چهار نفری را به نگهداری او گماشت زیرا هیروودیس قصد داشت بعد از عید فصَح او را تحویل قوم یهود بدهد.^۵ به این ترتیب پترُس در زندان پیوسته تحت نظر بود و کلیسا شب و روز از صمیم قلب برای او به درگاه خدا دعا می‌کرد.

آزاد شدن پترُس

۶ یک شب، قبل از آن روزی که هیروودیس می‌خواست پترُس را به محکمه بیاورد، پترُس در زندان بین دو عسکر با زنجیر بسته شده و به خواب رفته بود و نگهداران پیش در زندان پهره می‌کردند.^۷ ناگاه فرشته خداوند در کنار پترُس ایستاد و نوری در آن اطاق درخشید. فرشته به پهلوی پترُس زد و او را بیدار کرد و گفت: «زود برخیز.» فوراً زنجیرها از دستهایش به زمین افتاد.^۸ فرشته به او فرمود: «کمر خود را ببند و چپلی‌هایت را بپوش» و او چنان کرد. سپس فرشته به او گفت: «ردای خود را دور خود بگیر و بدنال من بیا.»^۹ پس بدنال او رفت و هیچ فکر نمی‌کرد آنچه فرشته انجام می‌داد، حقیقت داشته باشد. او گمان می‌کرد این وقایع را در خواب می‌بیند.^{۱۰} وقتی از پاسگاه‌های اول و دوم گذشتند به دری آهنی که به طرف شهر باز می‌شد، رسیدند. دروازه خود به خود به روی آنها باز شد. آنها بیرون رفتند، از کوچه‌ای می‌گذشتند که ناگهان فرشته ناپدید شد.^{۱۱} پترُس به خود آمد و گفت: «حالا دیگر یقین دارم که خداوند فرشته

خود را فرستاده است که مرا از دست هیروдіس و از آنچه یهودیان انتظار آنرا داشتند برهاند.»

^{۱۲} همینکه به موضوع پی برد به خانهٔ مریم مادر یوحنا ملقب به مرقس، که عدهٔ زیادی در آنجا برای دعا گرد آمده بودند رفت. ^{۱۳} وقتی دروازه خانه را کوبید، کنیزی به نام رودا آمد تا دروازه را باز کند. ^{۱۴} اما وقتی که صدای پترُس را شناخت به عوض اینکه در را باز کند از خوشحالی فراوان برگشت تا مژده دهد که پترُس بیرون دروازه ایستاده است. ^{۱۵} آن‌ها به او گفتند: «مگر دیوانه شده‌ای؟» اما او به گفته‌های خود بسیار محکم بود. سپس گفتند: «پس حتماً فرشتهٔ محافظ اوست.»

^{۱۶} اما پترُس پشت سر هم دروازه را می‌زد و وقتی در را باز کردند و او را دیدند، غرق تعجب شدند. ^{۱۷} پترُس به آنها اشاره کرد تا خاموش شوند و برای ایشان شرح داد که چگونه خداوند او را از زندان نجات داده است و در آخر گفت: «یعقوب و برادران را از این امور باخبر کنید.» آنگاه ایشان را ترک کرد و به جای دیگر رفت.

^{۱۸} وقتی روز شد، بهره‌داران بسیار پریشان شدند، زیرا نمی‌دانستند به سر پترُس چه آمده است. ^{۱۹} هرودیس امر کرد که همه جا دنبال پترُس بگردند، اما وقتی او را پیدا نکردند از نگهبانان تحقیقات نمود و حکم اعدام آنها را صادر نمود. بعد از آن پترُس یهودیه را ترک نموده به قیصریه آمد و مدتی در آنجا ماند.

درگذشت هیروдіس

^{۲۰} هیروдіس بغض و کینهٔ شدیدی نسبت به مردمان صور و صیدون در دل داشت. به این جهت اهالی آن دو شهر به اتفاق پیش او آمدند و بلاستوس را که فراش خوابگاه شاه بود، با خود همراه کردند و تقاضای صلح نمودند، زیرا کشور آنها در امر تغذیه و خوراک محتاج کشور هیروдіس بود.

^{۲۱} هیرودیس در یک روز معین لباس سلطنتی پوشید و بر تخت نشست و نطقی ایراد کرد. ^{۲۲} در پایان مردم فریاد می‌زدند: «این سخنان، سخنان یکی از خدایان است نه یک انسان.» ^{۲۳} و چون هیرودیس جلالی را که از آن خداست به خود نسبت داده بود، در همان لحظه فرشته خداوند او را نقش زمین کرد و کرمها او را خوردند و او مُرد.

^{۲۴} پیام خدا هر روز با تأثیر بیشتری انتشار می‌یافت. ^{۲۵} برنابا و شائول وقتی وظیفه خود را در اورشلیم به پایان رسانیدند به انطاکیه برگشتند و یوحنا ی ملقب به مرقس را همراه خود بردند.

وظیفه برنابا و شائول

۱۳ ^۱ در آن زمان در کلیسای انطاکیه عده‌ای نبی و معلم از قبیل برنابا و شمعون ملقب به نیجر و لوکیوس قیروانی و مَناحِم (که با هیرودیس پادشاه، بزرگ شده بود) و شائول حضور داشتند. ^۲ یک روز که آن‌ها روزه‌دار و مشغول عبادت خداوند بودند روح القدس به ایشان فرمود: «برنابا و شائول را برای آن کاری که من آن‌ها را خواسته‌ام مقرر کنید.» ^۳ پس آن‌ها بعد از روزه و دعا، دست بر سر آن دو نهاده و آن‌ها را به وظیفه فرستادند.

سفر اول: بشارت در قبرس

^۴ این دو نفر که فرستادگان روح القدس بودند، به بندر سلوکیه رفتند و از آنجا از راه دریا به قبرس آمدند ^۵ و وارد شهر سلامیس شدند و در کنیسه‌های یهودیان کلام خدا را منتشر می‌ساختند و یوحنا (که مرقس لقب داشت) دستیار ایشان بود.

^۶ آن‌ها تمام جزیره قبرس را طی کردند تا به شهر پافُس رسیدند. در آنجا به یک جادوگر یهودی که نبی دروغین بود و بریشوع نام داشت برخوردند. ^۷ او از ملازمین سرگیوس

پولس، والی قبرس که مردی هوشمند بود، بشمار می‌آمد. والی، برنابا و شائول را به حضور خود خواست زیرا می‌خواست کلام خدا را از آن‌ها بشنود.^۸ اما آن جادوگر که نام یونانی او علیما بود با آنها مخالفت می‌کرد و کوشش می‌کرد والی را از ایمان آوردن باز دارد.^۹ در این هنگام شائول که به نام پولس معروف شده بود، پُر از روح القدس شده به آن مرد چشم دوخت و گفت: ^{۱۰} «ای فرزند شیطان، ای دشمن تمام نیکی‌ها، ای سرچشمهٔ نیرنگ و تبه‌کاری، آیا از گمراه ساختن مردم از راه راست خداوند دست نمی‌کشی؟ ^{۱۱} حالا ببین، دست خدا ترا خواهد زد و نابینا خواهی شد و تا مدتی نور آفتاب را نخواهی دید.» در همان وقت دنیا در نظر علیما تیره و تار شد و کورکورانه به اینطرف و آنطرف می‌گشت تا شخصی را برای راهنمایی خود پیدا کند.^{۱۲} والی که این جریان را دید ایمان آورد زیرا از تعالیم خداوند بسیار حیران شده بود.

در انطاکیهٔ پیسیدیه

^{۱۳} پولس و همراهان او پافُس را ترک کردند و از راه بحر به پرجهٔ پمفیلیه آمدند. یوحنا (مرفُس) از آنها جدا شد و به اورشلیم بازگشت.^{۱۴} ایشان از پرجه گذشته به شهر انطاکیه که یکی از شهرهای ولایت پیسیدیه است آمدند. در روز سبت به کنیسه داخل شدند و نشستند.^{۱۵} بعد از قرائت تورات و کتاب انبیاء، رؤسای کنیسه پیش ایشان فرستادند و گفتند: «ای برادران اگر پیام تشویق کننده‌ای برای این قوم دارید، بفرمائید.»

^{۱۶} پولس برخاست و با اشاره دست، از ایشان درخواست نمود که خاموش باشند و بعد چنین گفت: «ای مردان اسرائیلی و همهٔ شما که خداترس هستید، توجه نمائید.^{۱۷} خدای قوم اسرائیل، نیاکان ما را برگزید و در آن هنگام که آن‌ها در سرزمین مصر در غربت زندگی می‌کردند آنها را قومی بزرگ ساخت و دست خود را دراز کرد تا آنها را از آن سرزمین بیرون آورد.^{۱۸} مدت چهل سال در بیابانها متحمل ایشان شد.^{۱۹} پس از نابود ساختن آن هفت ملتی که مقیم کنعان بودند سرزمین آن‌ها را ^{۲۰} تا مدت چهارصد و پنجاه

سال به عنوان میراث به تصرف اسرائیل در آورد. بعد از آن هم تا زمان سموئیل نبی، داوران را به ایشان بخشید^{۲۱} و وقتی آن‌ها خواستند برای خود یک پادشاه داشته باشند، خدا شائول پسر قیس را که مردی از طایفه بنیامین بود به ایشان داد تا او مدت چهل سال حکمرانی کند.^{۲۲} بعد از آن او را برکنار کرد و داود را برانگیخت تا پادشاه ایشان شود. خدا در حق داود چنین گواهی داده گفت: «من داود پسر یسی را مورد پسند خود یافته‌ام. او کسی است که هر چه بخواهم انجام می‌دهد.»^{۲۳} از نسل همین مرد، خدا مطابق وعده خود عیسی را به عنوان نجات‌دهنده‌ای برای اسرائیل برانگیخت.^{۲۴} پیش از آمدن او یحیی لزوم توبه و تعمید را به همه قوم اسرائیل اعلام می‌کرد^{۲۵} و وقتی خدمت خود را به انجام رسانید گفت: «من آن کسی که شما گمان می‌کنید نیستم. اما بعد از من کسی می‌آید که من لایق آن نیستم که بند بوت او را باز نمایم.»

^{۲۶} ای برادران، ای فرزندان ابراهیم، و نیز شما ای کسانی که در این جمعیت حضور دارید و از خدا می‌ترسید، پیام این نجات به ما رسیده است،^{۲۷} زیرا ساکنان اورشلیم و حکمرانان ایشان نه او را شناختند و نه از کلمات انبیاء که در هر روز عبادت قرائت می‌شود چیزی فهمیدند، اما با دادن حکم سر او پیشگوئی‌های انبیاء را تکمیل کردند.^{۲۸} اگر چه خطائی که مستوجب مرگ باشد در او نیافتند، از پیلاطس تقاضا کردند تا او را اعدام کند.^{۲۹} و بعد از آنکه تمام پیشگویی‌های او را که در مورد او نوشته شده بود به انجام رسانیدند او را از صلیب پائین آوردند و به خاک سپردند.^{۳۰} اما خدا او را پس از مرگ زنده گردانید^{۳۱} و کسانی که در سفر از جلیل به اورشلیم همراه او بودند روزهای زیادی او را دیدند و هم اکنون در برابر قوم، شاهدان او می‌باشند.^{۳۲} ما در حضور شما مژده آن وعده‌ای را که خدا به پدران ما داد اعلام می‌کنیم^{۳۳} که خدا برای ما که فرزندان آنها هستیم با رستاخیز عیسی به آن وعده وفا کرده است، چنانکه در مزبور دوم آمده است:

«تو پسر من هستی امروز من پدر تو شده‌ام.»

^{۳۴} باز هم در خصوص رستاخیز او از مردگان و اینکه دیگر او فساد را نخواهد دید، خدا چنین فرمود:

«من آن برکات مقدس و قابل اطمینانی را که به داود وعده داده‌ام به تو خواهم بخشید.»

^{۳۵} و در جای دیگر می‌فرماید:

«تو به این رضا نخواهی داد، که بنده امین تو فساد را ببیند.»

^{۳۶} و اما داود که در روزگار خود مطابق اراده خدا خدمت کرده بود، مُرد و به پدران خود ملحق شد و فساد را دید، ^{۳۷} اما آن کسی که خدا او را زنده گردانید هرگز فساد را ندید. ^{۳۸} ای برادران، بدانید که مژدهٔ آموزش گناهان به وسیلهٔ عیسی به شما اعلام شده است. ^{۳۹} هر کس به او ایمان آورد، از تمام گناهانی که شریعت موسی نتوانست او را آزاد نماید، آزاد خواهد شد. ^{۴۰} پس متوجه باشید که این گفتهٔ انبیاء در مورد شما صادق نباشد که می‌فرماید:

^{۴۱} «ای استهزاکنندگان توجه کنید، حیران شوید و نابود گردید، زیرا در روزگار شما کاری خواهم کرد که حتی اگر کسی آنرا برای تان بیان کند باور نخواهید کرد.»

^{۴۲} در موقع خروج از کنیسه مردم از آن‌ها تقاضا کردند که سبب بعد نیز دربارهٔ این امور برای ایشان سخن بگویند ^{۴۳} و وقتی مجلس تمام شد بسیاری از یهودیان و آنهایی که به یهودیت گرویده بودند، بدنبال پولس و برنابا در راه رفتن شدند. این دو با آنها صحبت می‌کردند و ایشان را تشویق می‌نمودند، که در فیض خدا استوار بمانند.

^{۴۴} هفته بعد تقریباً همهٔ ساکنان آن شهر برای شنیدن پیام خدا گرد آمدند. ^{۴۵} اما هنگامی که یهودیان جماعت را دیدند حسادت ورزیدند و هر چه را پولس می‌گفت، انکار می‌کردند و به او دشنام می‌دادند. ^{۴۶} پولس و برنابا با شجاعت و دلیری گفتند: «لازم بود

که کلام خدا پیش از همه به گوش شما برسد، اما چون شما آنرا رد کردید و خود را لایق زندگی ابدی ندانستید، بدانید که ما از این پس پیش غیریهودیان خواهیم رفت،^{۴۷} زیرا خداوند چنین فرموده است:

«من ترا برگزیدم که نور ملتها و وسیله رستگاری تمام جهان باشی.»

^{۴۸} وقتی غیریهودیان این گفتار را شنیدند خوشحال شدند و از کلام خدا تعریف کردند و آنانی که برای دریافت زندگی ابدی معین شده بودند، ایمان آوردند.

^{۴۹} پیام خداوند در تمام آن سرزمین منتشر شد.^{۵۰} اما یهودیان، زنان متنفذی که به یهودیت گرویده بودند و بزرگان شهر را بر ضد پولس و برنابا تحریک نمودند. پس آنها را آزار رسانیده از آن ناحیه بیرون کردند.^{۵۱} اما آن دو به عنوان اعتراض، خاک آن شهر را از پاهای خود تکانده و به شهر قونیه رفتند^{۵۲} و شاگردان در انطاکیه پُر از خوشی و روح القدس گردیدند.

بشارت در قونیه

۱۴ ^۱ در شهر قونیه نیز پولس و برنابا به کنیسه یهود وارد شدند و چنان صحبت کردند، که گروه زیادی از یهودیان و یونانیان ایمان آوردند.^۲ اما یهودیانی که ایمان نیاورده بودند، غیریهودیان را تحریک کردند و افکار آنها را نسبت به این برادران منحرف ساختند.^۳ آن دو مدت زیادی در آن شهر ماندند و بدون ترس درباره خداوند سخن می گفتند. خداوند نیز با اعطای قدرت به آنها برای انجام عجایب و معجزات، پیام فیض بخش خود را تصدیق می فرمود.^۴ اما بین مردم شهر دودستگی افتاد، عده‌ای طرفدار یهودیان شدند و عده‌ای طرف رسولان را گرفتند.^۵ در این وقت یهودیان و غیریهودیان با همدستی اولیای امور تصمیم گرفته بودند به رسولان آزار برسانند و آنها را سنگسار نمایند.^۶ وقتی که رسولان از این موضوع آگاه شدند، به سوی شهرهای

لیکائونیه یعنی لیستره و دربه و ناحیه مجاور فرار کردند^۷ و در آنجا به بشارت نجات ادامه دادند.

در لیستره

^۸ در شهر لیستره مرد مفلوجی نشسته بود که لنگ مادرزاد بود و هرگز با پاهای خود راه نرفته بود.^۹ او به سخنان پولس گوش می داد. پولس به طرف او دید و چون دید ایمان آنرا دارد که شفا یابد،^{۱۰} با صدای بلند به او گفت: «برخیز و راست روی پاهای خود بایست.» او جست زد و به راه رفتن شد.^{۱۱} وقتی مردم کاری را که پولس کرد دیدند، به زبان آن محل فریاد زدند: «خدایان به صورت انسان در میان ما فرود آمده اند.»^{۱۲} برنابا را مشتری و پولس را عطارد خواندند. (پولس را از آن جهت عطارد خواندند که سخنگوی آنها بود.)^{۱۳} آنگاه کاهن معبد مشتری که معبدش در خارج شهر واقع بود گاوانی با حلقه های گل به دروازه شهر آورد و می خواست به همراهی جماعت گاوان را قربانی کند.^{۱۴} اما هنگامیکه آن دو رسول یعنی برنابا و پولس از این امر با خبر شدند لباسهای خود را دریدند و به میان مردم رفته فریاد می کردند:^{۱۵} «ای آقایان، چه می کنید؟ ما هم مثل شما انسان هستیم، با عواطف و احساساتی مانند خود شما. ما برای شما مزدهای داریم که از این اعمال بی فایده دور شوید و به خدای زنده ای که آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست آفریده است، روی آورید.^{۱۶} در دوران گذشته او اجازه داد که جمیع ملتها به راههای خود بروند.^{۱۷} در عین حال اعمال نیک او همیشه وجودش را ثابت نموده است. او به شما از آسمان باران و محصول به موقع عطا می کند، به شما غذا می دهد و دلهای تان را از شادمانی پُر می سازد.»^{۱۸} رسولان با این سخنان به سختی توانستند مردم را از قربانی کردن برای ایشان جلوگیری کنند.

^{۱۹} در این هنگام یهودیان از انطاکیه و قونیه رسیدند و مردم را پشتیبان خود ساخته پولس را سنگسار کردند و به گمان اینکه مرده است او را از شهر بیرون کشیدند.^{۲۰} اما وقتی شاگردان دور او جمع شدند او برخاست و به داخل شهر آمد و روز بعد به همراهی

برنابا به دربه رفت.

بازگشت به انطاکیه سوریه

^{۲۱} پس از اینکه در آن شهر هم بشارت دادند و پیروان بسیاری یافتند، به لستره و قونیه و انطاکیه بازگشتند ^{۲۲} و در بین راه شاگردان را تقویت می‌کردند و آنها را تشویق می‌نمودند که در ایمان خود پایدار بمانند و به آنها می‌گفتند: «برای داخل شدن به پادشاهی خدا ما باید از راه‌های بسیار سختی بگذریم.» ^{۲۳} در هر یک از کلیساها رهبرانی را تعیین کردند و با دعا و روزه ایشان را به دست آن خداوندی که به او گرویده بودند، سپردند.

^{۲۴} سپس از سرزمین پیسیدیه گذشتند و به سرزمین پمفیلیه رسیدند. ^{۲۵} وقتی پیام را در پرجه هم اعلام کردند به اتالیه وارد شدند ^{۲۶} و از آنجا با کشتی بسوی انطاکیه رفتند یعنی همان جایی که به خاطر خدمتی که انجام داده بودند، به فیض خدا سپرده شده بودند.

^{۲۷} وقتی به آنجا رسیدند، اعضای کلیسا را جمع کردند و ایشان را از هر چه خدا به واسطه آنها انجام داده بود، خبر دادند و نیز گفتند که چگونه خدا راه ایمان را به روی مردم غیریهود باز کرده است ^{۲۸} و در آنجا مدتی پیش شاگردان ماندند.

انجمن کلیسای اورشلیم

۱۵ ^۱ عده‌ای از یهودیه به انطاکیه آمده بودند و برادران را تعلیم داده می‌گفتند: «تا مطابق سنت موسی ختنه نشوید، نجات یافتن برای تان محال است.» ^۲ پس از مناظره و مباحثه بسیار بین آنها از یک طرف پولس و برنابا از طرف دیگر، قرار بر این شد، که پولس و برنابا و چند نفر دیگر برای تحقیق درباره این مسئله به اورشلیم پیش رسولان و رهبران کلیسا بروند.

^۳ اعضای کلیسا ایشان را بدرقه نمودند و در حالیکه از فنیقیه و سامره عبور می کردند، همه جا مژده ایمان آوردن ملت های غیریهود را ابلاغ می نمودند و این خبر موجب خوشی زیاد تمام ایمانداران شد. ^۴ هنگامی که به اورشلیم رسیدند، کلیسا و رسولان و رهبران با آغوش باز از ایشان استقبال کردند و آنها کارهایی را که خدا به واسطه ایشان انجام داده بود بیان کردند. ^۵ در این موقع بعضی از فریسی ها که ایمان آورده بودند برخاستند و گفتند: «لازم است ایشان سنت شوند و به آنها امر کرده شود که شریعت موسی را رعایت نمایند.»

^۶ رسولان و رهبران برای رسیدگی به این مسئله انجمنی تشکیل دادند. ^۷ پس از بحث بسیار، پترس برخاست و خطاب به ایشان گفت: «ای برادران، شما می دانید که مدت ها پیش خدا مرا از میان شما برگزید تا غیریهودیان مژده نجات را از زبان من بشنوند و ایمان آورند. ^۸ خدا که از قلب ها آگاه است، این کار را با عطای روح القدس به آنها به همان طریقی که به خود ما عطا فرمود، تأیید کرد ^۹ و هیچ فرقی بین ما و آنها قایل نشد، بلکه قلب آنها را با ایمان پاک ساخت. ^{۱۰} پس حالا چرا می خواهید خدا را بیازمائید و باری بر دوش این مؤمنین بگذارید، باری که نه پدران ما قدرت تحمل آنرا داشتند و نه ما؟ ^{۱۱} بلکه بر عکس، ما از راه فیض عیسی خداوند، ایمان می آوریم و نجات می یابیم و آنها هم همین طور.» ^{۱۲} بدنبال سخنان پترس همه خاموش ماندند و به گزارش برنابا و پولس در مورد عجایب و معجزاتی که خدا بوسیله ایشان در میان غیریهودیان انجام داده بود گوش می دادند. ^{۱۳} همینکه سخنان آنها تمام شد یعقوب گفت: «ای برادران، توجه فرمائید، ^{۱۴} شمعون برای ما شرح داد که چگونه خدا در ابتدا قومی را از میان اقوام جهان برگزید تا فقط به او متعلق باشند و به این وسیله علاقه خود را به تمام ملتها نشان داد. ^{۱۵} این مطابق سخن پیغمبران است، چنانکه کلام خدا می فرماید:

^{۱۶} «بعد از این باز می گردم و خانه ویران داود را از نو می سازم

و خرابی های آن را بار دیگر آباد می گردانم و آن را بر پا خواهم کرد

^{۱۷} تا بقیهٔ بنی نوع بشر طالب خداوند گردند، یعنی جمیع ملت‌های که نام خود را بر آن‌ها نهاده‌ام،

^{۱۸} این است آنچه خداوند می‌گوید، خداوندی که این چیزها را از زمان‌های قدیم آشکار کرده است.»

^{۱۹} بنابراین این رأی من این است که غیریهودیان را که به سوی خدا آمده‌اند، دچار زحمت نسازیم. ^{۲۰} جز اینکه کتباً به ایشان امر کنیم که از خوردن گوشتی که در اثر تقدیم شدن به بت‌ها ناپاک و نجس شده است و از زنا و خوردن حیوانات خفه شده و همچنین خوردن خون بپرهیزند. ^{۲۱} چون شریعت موسی از زمان‌های قدیم در هر روز عبادت در کنیسه‌ها خوانده و تعالیم او در تمام شهرها موعظه می‌شود.»

نتیجهٔ مذاکرات انجمن

^{۲۲} پس رسولان و رهبران با تمام اعضای کلیسا موافقت کردند که کسانی از میان خود انتخاب کنند و همراه پولس و برنابا به انطاکیه بفرستند. ایشان یهودای ملقب به برسابا و سیلاس را که از افراد برجسته در میان برادران بودند، انتخاب کردند ^{۲۳} و نامهٔ خود را به این مضمون بوسیلهٔ ایشان ارسال داشتند:

«برادران شما، یعنی رسولان و رهبران، به برادران غیریهودی مقیم انطاکیه و سوریه و قیلیقیه سلام می‌رسانند. ^{۲۴} به ما خبر رسیده است، که بعضی از افراد ما بدون اینکه امری داشته باشند، با سخنان خود شما را دچار تشویش کرده و افکار تان را پریشان ساخته‌اند. ^{۲۵} بنابراین همه ما با یکدل تصمیم گرفتیم چند نفر را انتخاب نمائیم و به همراه عزیزان خود برنابا و پولس ^{۲۶} که جان خود را به خاطر خدمت خداوند ما عیسی مسیح به خطر انداخته‌اند، پیش شما بفرستیم. ^{۲۷} بنابراین یهودا و سیلاس را فرستادیم تا شفاهاً همان چیزها را برای تان بیان کنند. ^{۲۸} رأی روح‌القدس و ما این است، که جز اوامری که در زیر می‌آید، بار شما را سنگینتر

نسازیم^{۲۹} و آن این است که از هر چه برای بتها قربانی شده و از خون و حیوانات خفه‌شده و زنا دوری جوئید. چنانچه از این چیزها پرهیز کنید کار نیکوئی انجام داده‌اید، والسلام.»

^{۳۰} وقتی آن‌ها آنجا را ترک کردند به انطاکیه رفتند و همین که جماعت ایمانداران را جمع کردند، آن نامه را به آن‌ها دادند.^{۳۱} وقتی نامه خوانده شد، جمعیت از آن پیغام دلگرم‌کننده شادمان شدند^{۳۲} و یهودا و سیلاس که نبی بودند با سخنان بسیار آن جماعت را تشویق و تقویت کردند.^{۳۳} پس از آنکه مدتی در آنجا ماندند، توسط ایمانداران به سلامتی به سوی فرستندگان خود برگشتند.^{۳۴} اما پولس و برنابا در انطاکیه ماندند^{۳۵} و به همراه عده‌ی زیادی به تعلیم و بیان پیام خدا مشغول بودند.

سفر دوم: جدایی پولس از برنابا

^{۳۶} بعد از چند روز پولس به برنابا گفت: «به شهرهایی که پیام خداوند را اعلام کرده ایم برویم و از برادرانی که نوایمان آورده‌اند دیدن نمائیم تا از حال شان با خبر شویم.»
^{۳۷} برنابا می‌خواست، یوحنا ی ملقب به مرقس را به همراه خود ببرند.^{۳۸} اما پولس عقیده داشت که نباید کسی را که در پمفیلیه ایشان را ترک کرده و تا پایان کار همراه ایشان نمانده بود، بار دیگر با خود ببرند.^{۳۹} مشاجره آنها چنان سخت شد، که از یکدیگر جدا شدند و در نتیجه برنابا، مرقس را برداشت و از راه بحر به قبرس رفت^{۴۰} و پولس، سیلاس را انتخاب کرد و پس از اینکه توسط ایمانداران به فیض خدا سپرده شد، حرکت کرد^{۴۱} او در عبور از ولایت سوریه و قیلیقیه، کلیساها را تقویت می‌کرد.

تیموتاوس و همکاری او

۱۶ پولس به همراهی سیلاس به دربه و لیستره رسید. در شهر لیستره یکی از شاگردان به نام تیموتاوس زندگی می‌کرد که مادرش مسیحی یهودی نژاد و پدرش یونانی

بود.^۲ برادران ساکن لستره و قونیه از او تعریف می‌کردند^۳ و پولس می‌خواست او را همراه خود ببرد، پس بخاطر یهودیان آن دیار تیموتاوس را سنت نمود زیرا همه می‌دانستند که پدرش یونانی بود.^۴ آنها همچنان که شهر به شهر می‌گشتند، تصمیماتی را که رسولان و رهبران در اورشلیم گرفته بودند به ایمانداران می‌سپردند تا مطابق آن عمل کنند.^۵ از اینرو کلیساها در ایمان تقویت می‌یافتند و روز به روز به تعدادشان افزوده می‌شد.

رؤیای پولس در ترواس

^۶ وقتی آنها از ولایت فریجیه و ولایت غلاتیه می‌گذشتند، روح القدس مانع شد که پیام خدا را به ولایت آسیا ابلاغ نمایند^۷ و وقتی به سرحد میسیه رسیدند، کوشش می‌کردند به ولایت بطونیه بروند، اما روح عیسی به ایشان اجازه نداد.^۸ بنابراین از میسیه گذشتند و به شهر ترواس آمدند.^۹ در همان شب پولس در خواب دید که شخصی مقدونی ایستاده بود و با التماس به او می‌گفت: «به مقدونیه بیا و ما را یاری کن.»^{۱۰} همینکه پولس این رؤیا را دید، ما عازم مقدونیه شدیم. زیرا شکی نداشتیم که خدا ما را خواسته بود که به ایشان نیز بشارت دهیم.

ایمان آوردن لیدیه در فیلیپی

^{۱۱} در ترواس سوار کشتی شدیم و مستقیماً به جزیره ساموتراکی رفتیم و روز بعد رهسپار نیاپولیس شدیم.^{۱۲} از آنجا به فیلیپی که یک مستعمره رومی و شهری در بخش اول ولایت مقدونیه است رفتیم. در این شهر چند روزی اقامت کردیم.^{۱۳} روز سبت از دروازه شهر خارج شدیم و به کنار دریای که گمان می‌کردیم محل دعای یهودیان باشد رفتیم. در آنجا نشستیم و با زنانی که جمع شده بودند، صحبت کردیم.^{۱۴} یکی از شنوندگان ما زنی بود به نام لیدیه، که پارچه‌های ارغوانی می‌فروخت. او از اهالی شهر طیاتیرا و زنی خداپرست بود. خداوند قلب او را باز کرد تا تعلیم پولس را بپذیرد^{۱۵} و هنگامی که او و

خانواده‌اش تعمید گرفتند، با خواهش و تمنا به ما گفت: «اگر مرا نسبت به خداوند یک مؤمن حقیقی می‌دانید، بیائید و در منزل من بمانید.» و آنقدر اصرار کرد، که ما رفتیم.

توقیف پولس و سیلاس در فیلیپی

^{۱۶} یک روز که به محل دعا می‌رفتیم به کنیزی برخورد کردیم که روح فالگیری و غیبگویی داشت و از این راه منافع زیادی نصیب اربابان خود کرده بود. ^{۱۷} او به دنبال ما و پولس افتاد و فریاد می‌کرد: «اینها غلامان خدای متعالند و راه رستگاری را به شما اعلام می‌نمایند.» ^{۱۸} چند روز کارش همین بود تا بالاخره حوصله پولس به سر آمده به سوی او برگشت و به آن روح گفت: «به نام عیسی مسیح به تو فرمان می‌دهم از او خارج شو.» و در همان لحظه از او خارج شد.

^{۱۹} همین که اربابان کنیز دیدند امید منافع خود را از دست داده‌اند، پولس و سیلاس را گرفتند و کشان‌کشان به میدان شهر پیش بزرگان شهر بردند. ^{۲۰} وقتی آنها را پیش مأموران رومی آوردند گفتند: «این مردان که یهودی هستند شهر ما را به هم می‌ریزند. ^{۲۱} ایشان رسومی را تبلیغ می‌کنند که قبول آن‌ها و عمل کردن به آن‌ها برای ما رومیان جایز نیست.» ^{۲۲} مردم نیز در این حمله به آنها پیوستند و مأموران لباسهای آنها را در آوردند و امر کردند آنها را چوب بزنند. ^{۲۳} بعد از لت و کوب زیاد آن‌ها را به زندان انداختند و به زندانبان امر سخت کردند که ایشان را با دقت تمام تحت نظر بگیرد. ^{۲۴} با این امر زندانبان آنها را در داخل زندان محبوس کرد و پاهای ایشان را در کنده و زنجیر گذاشت.

^{۲۵} نزدیکی‌های نصف شب، پولس و سیلاس به دعا مشغول بودند و به درگاه خدا سرودهای حمد می‌خواندند و زندانیان دیگر گوش می‌دادند، که ^{۲۶} ناگهان زلزله شدیدی رخ داد، به طوریکه زندان را از تهداب به لرزه درآورد. تمام درهای زندان در همان لحظه باز شد و همه زنجیرها به زمین افتادند. ^{۲۷} وقتی زندانبان بیدار شد و درهای زندان را باز دید، شمشیر خود را کشید و چیزی نمانده بود که خود را بکشد؛ چون گمان

می‌کرد زندانیان فرار کرده‌اند.^{۲۸} اما پولس به صدای بلند گفت: «به خود ضرر نرسان، همه ما اینجا هستیم.»

^{۲۹} زندانبان چراغی خواست و به عجله داخل اطاق شد و در حالی که از ترس می‌لرزید، پیش پاهای پولس و سیلاس به زمین افتاد.^{۳۰} سپس آنها را بیرون آورد و گفت: «ای آقایان من چه باید بکنم که نجات یابم؟»^{۳۱} جواب دادند: «به عیسی خداوند ایمان آور که تو با اهل خانه‌ات نجات خواهی یافت.»^{۳۲} آنگاه پیام خداوند را به او و جمیع اهل خانه‌اش رسانیدند.^{۳۳} درست در همان موقع شب زندانبان آنها را بیرون آورد و زخمهای شانرا را شستشو نمود و فوراً او و خانواده‌اش تعمیر گرفتند.^{۳۴} زندانبان ایشان را به خانه خود برد و برای ایشان غذا آورد و او و تمام اهل خانه‌اش از اینکه به خدا ایمان آورده بودند بی‌نهایت شاد گشتند.

^{۳۵} همین که روز شد مأموران رومی چند نفر از نگهبانان را فرستادند و امر کردند که آنها را آزاد کنند.^{۳۶} زندانبان این خبر را به پولس رسانیده گفت: «مأموران رومی امر کرده‌اند که شما را آزاد کنیم، پس بفرمایید و به سلامت بروید.»^{۳۷} پولس در جواب گفت: «ایشان ما را که اتباع رومی هستیم در مقابل همه و بدون محاکمه چوب زدند و به زندان انداختند و حالا می‌خواهند ما را مخفیانه بیرون کنند. هرگز! خود شان بیایند و ما را بیرون ببرند.»^{۳۸} نگهبانان گفتار پولس را به اطلاع مأموران رسانیدند. وقتی آنها شنیدند ایشان از اتباع روم هستند، بسیار ترسیدند^{۳۹} و آمده از ایشان عذرخواهی کردند و آنها را تا بیرون زندان همراهی کردند و از آنها خواهش نمودند که شهر را ترک نمایند.^{۴۰} به این ترتیب آن دو نفر از زندان بیرون آمده به خانه لیدیه رفتند و پس از اینکه برادران را دیدند و به ایشان دلگرمی دادند آنجا را ترک کردند.

شورشی در تسالونیکي

۱۷^۱ پس آنها از آمفیپولیس و آپولونیا گذشتند و به تسالونیکي که کنیسه یهود در آن

واقع بود رسیدند.^۲ پولس به پیروی از شیوهٔ همیشگی خود داخل کنیسه شد و در سه روز سبّت به طور متوالی با استفاده از کلام خدا با آنها مباحثه می‌کرد^۳ و توضیح می‌داد و دلیل می‌آورد که لازم بود مسیح رنج ببیند و پس از مرگ زنده گردد. او می‌گفت: «عیسی که من به شما اعلام می‌کنم همان مسیح است.»^۴ عده‌ای از آنها و همچنین گروه زیادی از یونانیان خداپرست و زنان سرشناس متقاعد شدند و به پولس و سیلاس گرویدند.

^۵ اما یهودیان در آتش حسد می‌سوختند. آنها عدهٔ از اوپاش بازاری را گرد آورده دسته‌ای به راه انداختند و هیاهویی در شهر برپا کرده به خانه یاسون هجوم بردند تا پولس و سیلاس را به میان جمعیت بیاورند.^۶ وقتی آنها را نیافتند یاسون و عده‌ای از برادران را پیش انجمن شهر کشیدند و فریاد می‌کردند: «این کسانی که دنیا را به هم ریخته‌اند حالا به اینجا آمده‌اند»^۷ و یاسون آنها را به خانهٔ خود برده است. اینها همه خلاف احکام امپراطور عمل می‌کنند و ادعا دارند پادشاه دیگری به نام عیسی وجود دارد.»^۸ با شنیدن این جمله جمعیت و انجمن شهر به شدت به هیجان آمدند.^۹ ولی به هر حال یاسون و دیگران را در مقابل دریافت ضمانت آزاد کردند.

در بیریه

^{۱۰} وقتی که تاریکی شد برادران، پولس و سیلاس را به بیریه روانه کردند و وقتی به آنجا رسیدند به کنیسه یهود رفتند.^{۱۱} یهودیان مقیم آنجا از یهودیان تسالونیک‌کی روشنفکرتر بودند. آن‌ها با علاقه کامل به پیام پولس و سیلاس گوش می‌دادند و هر روز نوشته‌ها را مطالعه می‌کردند تا ببینند آیا آن سخنان مطابق کتب است یا نه.^{۱۲} بنابراین بسیاری از آنها و عدهٔ زیادی از زنان و مردان متنفذ یونانی ایمان آوردند.^{۱۳} ولی وقتی یهودیان در تسالونیک‌کی اطلاع یافتند که پولس در بیریه نیز کلام خدا را منتشر ساخته است، به آنجا آمدند تا مردم را بشورانند.^{۱۴} به این جهت برادران فوراً پولس را به ساحل بحیره فرستادند و سیلاس و تیموتاوس هر دو در همانجا ماندند.^{۱۵} همراهان پولس او را تا

شهر آتن همراهی کردند. سپس پولس به آنها امر کرد که به بیریه باز گردند و هر چه زودتر سیلاس و تیموتاوس را پیش او بفرستند.

پولس در آتن

^{۱۶} پولس وقتی در آتن در انتظار سیلاس و تیموتاوس بود، از اینکه شهر را آن طور پُر از بت می دید عمیقاً متأثر شد. ^{۱۷} و به این دلیل در کنیسه با یهودیان و خداپرستان و هر روز در میدان شهر با رهگذران به صحبت می پرداخت. ^{۱۸} عده‌ای از فلسفه دانان اپیکوری و رواقی به او برخورد کردند و با عقایدش به مخالفت پرداختند. بعضی از آنها می گفتند: «این یاوه گو چه می خواهد بگوید؟» دیگران می گفتند: «گویا مبلغ خدایان بیگانه است.» (زیرا مژده عیسی و رستاخیز را بشارت می داد.) ^{۱۹} پس او را گرفته به شورای کوه مریخ بردند و گفتند: «ممکن است بدانیم این تعالیم تازه‌ای که تو پیشنهاد می کنی چیست؟» ^{۲۰} سخنان تو به گوش ما عجیب می آید. ما می خواهیم معنی آن بفهمیم.» ^{۲۱} (آتنی‌ها و خارجی‌های ساکن آنجا همه وقت خود را صرف گفت و شنود در خصوص عقاید تازه می کردند.)

^{۲۲} پس پولس در میان «شورای کوه مریخ» برخاست و فرمود: «ای مردم شهر آتن، من می دانم که شما در کلیه امور دینی بسیار دقیق و باریک بین هستید ^{۲۳} زیرا وقتی در شهر شما می گشتم و معبودهای شما را مشاهده می کردم، به قربانگاهی رسیدم که بر آن نوشته شده بود: «تقدیم به خدای ناشناخته.» من همان کسی را که شما می پرستید اما نمی شناسید به شما اعلام می کنم. ^{۲۴} آن خدائی که دنیا و آنچه را در آن است آفرید و صاحب آسمان و زمین است، در معابد ساخته شده به دست انسان ساکن نیست ^{۲۵} و به چیزی که آدمیان با دست‌های خود برای او فراهم نمایند نیازی ندارد، زیرا خدا است که نفس و زندگی و همه چیز را به جمیع آدمیان می بخشد. ^{۲۶} او تمام مردم را از نسل یک انسان آفرید تا در تمام سطح زمین ساکن شوند و برای آنها اوقاتی مقرر فرمود و برای بود و باش شان حدودی معین کرد ^{۲۷} تا خدا را بجویند و کورکورانه پی او نگردند تا

شاید او را بیابند و حال آنکه او از هیچ یک از ما دور نیست،

^{۲۸} «زیرا در او زندگی می‌کنیم و در او حرکت و هستی داریم.»

چنانکه بعضی از شاعران خود تان گفته اند:

«ما نیز فرزندان او هستیم.»

^{۲۹} پس چون همه ما فرزندان خدا هستیم، نباید گمان کنیم که ذات خدایی مانند پیکره‌ای از طلا و نقره و سنگ است که با هنر و مهارت آدمی تراشیده می‌شود. ^{۳۰} خدا بر دوران جهالت چشم پوشیده است، اما اکنون در همه جا بشر را امر به توبه می‌فرماید، ^{۳۱} زیرا روزی را معین فرمود که جهان را با راستی و درستی بوسیله شخصی که برگزیده خود اوست داوری فرماید و برای اثبات این حقیقت او را پس از مرگ زنده کرد.»

^{۳۲} وقتی این مطلب را در خصوص رستاخیز مردگان شنیدند، عده‌ای او را مسخره کردند ولی عده‌ای گفتند: «خوب، درباره این چیزها در فرصت دیگر به سخن تو گوش خواهیم داد.» ^{۳۳} به این ترتیب پوئس شورا را ترک کرد. ^{۳۴} چند نفر از جمله دیونیسوس که عضو آن شورا بود و زنی به نام دامرس و چند تن دیگر به او گرویدند و ایمان آوردند.

پوئس در قرن‌تس

۱۸ ^۱ پس از این پوئس آتن را ترک کرد و رهسپار قرن‌تس شد ^۲ و در آنجا با مردی یهودی به نام اکیلا که از اهالی پُنطُس بود آشنا شد. اکیلا به همراه همسر خود پریسکیلا نو از ایتالیا به قرن‌تس آمده بود، زیرا کلودیوس امپراتور حکم کرده بود که همه یهودیان از روم بیرون بروند. پوئس پیش آنها رفت ^۳ و چون مانند ایشان کسب خیمه‌دوزی داشت، همانجا ماند و با هم کار می‌کردند. ^۴ او همچنین در روزهای سبت در کنیسه صحبت می‌کرد و می‌کوشید که یهودیان و یونانیان ایمان بیاورند.

^۵ وقتی که سیلاس و تیموتاوس از مقدونیه آمدند، پولس همه وقت خود را وقف اعلام پیام خدا نمود و برای یهودیان دلیل می آورد که عیسی همان مسیح وعده شده است. ^۶ و اما چون عده ای از یهودیان با او مخالفت و نسبت به او بدزبانی می نمودند، او دامن ردای خود را تکان داد و به ایشان گفت: «خون شما به گردن خود تان است. من از آن مبرا هستم و از این پس پیش غیریهودیان خواهم رفت.» ^۷ پس آنها را ترک کرد و برای اقامت به خانه یک غیریهودی به نام تیتوس یوستس که مردی خداپرست بود رفت. خانه او در کنار کنیسه یهودیان واقع بود. ^۸ کرسپس که سرپرست کنیسه بود در این موقع با تمام اهل خانه اش به خداوند ایمان آورد. به علاوه، بسیاری از اهالی قرنتس که به پیام خدا گوش می دادند، ایمان آوردند و تعمید گرفتند.

^۹ یک شب خداوند در رؤیا به پولس گفت: «هیچ ترس و بیم نداشته باش، به تعالیم خود ادامه بده و دست از کار نکش.» ^{۱۰} زیرا من با تو هستم و هیچکس قادر نخواهد بود به تو آزاری برساند و در این شهر افراد بسیاری هستند که متعلق به من می باشند.» ^{۱۱} به این سبب پولس مدت یک سال و شش ماه در آنجا ماند و کلام خدا را به ایشان تعلیم می داد.

^{۱۲} اما هنگامی که گالیون به سمّت والی رومی در یونان مأمور خدمت شد، یهودیان دسته جمعی بر سر پولس ریخته او را به محکمه کشیدند ^{۱۳} و گفتند: «این شخص مردم را وادار می دارد که خدا را با روشهایی که خلاف قانون است پرستش نمایند.» ^{۱۴} پولس هنوز حرفی نزده بود که گالیون خطاب به یهودیان گفت: «ای یهودیان، اگر جرم و جنایتی در بین باشد، البته باید به ادعاهای شما گوش بدهم.» ^{۱۵} اما چون این مسائل مربوط به کلمات و عنوان و لقب و شریعت خود تان می باشد، باید خود تان آنرا حل و فصل نمایید. من نمی خواهم در چنین اموری قضاوت کنم.» ^{۱۶} سپس آنها را از محکمه بیرون کرد. ^{۱۷} در این موقع آنها سوستینیس را که سرپرست کنیسه بود گرفتند و در پیش مسند قاضی لت و کوب کردند، اما گالیون توجهی به این جریان نداشت.

بازگشت پولس به انطاکیه

^{۱۸} پولس مدتی در آنجا ماند و سرانجام با برادران خداحافظی کرد و با کشتی عازم سوریه شد و پریسکیلا و اکیلا را هم همراه خود برد. پولس در شهر کنخریه سر خود را تراشید، زیرا چنین نذر کرده بود. ^{۱۹} وقتی آن‌ها به افسس رسیدند، پولس از همسفران خود جدا شد و به تنهایی به کنیسه رفت و با یهودیان به مباحثه پرداخت. ^{۲۰} از او خواهش کردند که بیشتر آنجا بماند اما او قبول نکرد. ^{۲۱} او از ایشان خداحافظی کرد و گفت: «اگر خدا بخواهد باز پیش شما برمی‌گردم.» و افسس را ترک کرد. ^{۲۲} وقتی به ساحل قیصریه رسید به اورشلیم رفت و پس از سلام و احوالپرسی با اهل کلیسا بطرف انطاکیه حرکت کرد. ^{۲۳} پس از اینکه مدتی در آنجا اقامت کرد بار دیگر به سفر رفت و در سرزمینهای غلاتیه و فریجیه می‌گشت و شاگردان را تقویت می‌کرد.

سفر سوم: آپولس در افسس و قرنتس

^{۲۴} در این هنگام مردی یهودی به نام آپولس که متولد اسکندریه بود به افسس آمد. او ناطقی فصیح و در کلام خدا دانا و توانا بود. ^{۲۵} و در طریق خداوند تربیت یافته و پُر از شور و شوق روحانی بود. او به دقت درباره عیسی تعلیم می‌داد. اگر چه فقط از تعمید یحیی آگاهی داشت. ^{۲۶} او در کنیسه بدون ترس و واهمه شروع به سخن گفتن کرد و در آنجا بود که پریسکیلا و اکیلا سخنان او را شنیدند و او را پیش خود آوردند و طریقه خدا را با تفصیل بیشتری برایش شرح دادند. ^{۲۷} وقتی می‌خواست به یونان سفر کند برادران از او حمایت کردند و به ایمانداران در آن سرزمین نوشتند که با گرمی از او استقبال نمایند و او از موقع ورود خود به آنجا به کسانی که از راه فیض خدا ایمان آورده بودند یاری بسیار نمود، ^{۲۸} زیرا در مقابل همه با کوشش بسیار، بی‌اساس بودن ادعاهای یهودیان را ثابت می‌کرد و با استفاده از کلام خدا دلیل می‌آورد که عیسی، همان مسیح وعده شده است.

پولس در افسس

۱۹ در آن زمان که آپولوس در شهر قرنتس بود، پولس از راه خشکه مسافرت می‌کرد تا به افسس رسید و در آنجا با تعدادی شاگردان برخورد کرد. ^۲ از آنها پرسید: «آیا وقتی ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟» آن‌ها در جواب گفتند: «نخیر، ما حتی خبر هم نداشتیم که روح القدس وجود دارد.» ^۳ پولس به ایشان گفت: «پس چه نوع تعمیدی گرفتید؟» گفتند: «تعمید یحیی.» ^۴ پولس فرمود: «تعمیدی که یحیی می‌داد نشانه توبه بود و او به مردم می‌گفت که به آن شخصی که بعد از او می‌آید، یعنی به عیسی، ایمان بیاورند.» ^۵ وقتی آن‌ها این را شنیدند به نام عیسی خداوند تعمید گرفتند ^۶ و هنگامی که پولس بر سر آنها دست نهاد روح القدس بر آنها نازل شد و به زبانها صحبت کرده و پیشگویی می‌نمودند. ^۷ این مردان، جمعاً حدود دوازده نفر بودند.

^۸ پولس به کنیسه رفت و مدت سه ماه در آن شهر با شجاعت تمام صحبت می‌کرد و با استدلال مباحثه می‌نمود و می‌کوشید که شنوندگان را در مورد پادشاهی خدا متقاعد سازد. ^۹ اما عده‌ای از آنها سنگدل بودند و ایمان نمی‌آوردند و برعکس، از طریقه خدا پیش مردم بدگویی می‌کردند. بنابراین پولس از آنها کناره‌گیری کرد و شاگردان را به جای دیگری برد و همه روزه در تالار سخنرانی طیرانوس مجلس بحث برپا می‌کرد. ^{۱۰} این پروگرام به مدت دو سال ادامه داشت و نتیجه آن این شد که جمیع ساکنان ایالت آسیا اعم از یهودی و یونانی کلام خداوند را شنیدند.

پسران اسکیاوا

^{۱۱} خدا به دست پولس معجزات بزرگ نشان می‌داد. ^{۱۲} به طوری که مردم دستمالها و پیش‌بندهایی را که با بدن پولس تماس یافته بود، می‌بردند و بر بدن مریضان می‌گذاشتند و آنها از امراض خود شفا می‌یافتند و ارواح ناپاک از آنها خارج می‌گشت. ^{۱۳} اما در این زمان عده‌ای از جادوگران سیار یهودی خواستند که با ذکر نام عیسی خداوند ارواح

ناپاک را اخراج نمایند. آنها چنین می‌گفتند: «ترا به عیسی که پولس بشارت می‌دهد قسم می‌دهم.»^{۱۴} و هفت نفر از پسران شخصی بنام اسکیوا که یکی از سران کاهنان بود این روش را به کار می‌بردند.^{۱۵} اما روح ناپاک جواب داد: «من عیسی را می‌شناسم و درباره پولس اطلاع دارم اما شما چه کاره هستید؟»^{۱۶} مردی که روح ناپاک داشت با چنان قدرتی به آنها حمله کرد که همه مغلوب شدند و برهنه و زخمی از آن خانه فرار کردند.^{۱۷} این موضوع به گوش همه ساکنان افسس اعم از یهودی و یونانی رسید و همه را به ترس شدید انداخت و نام عیسی خداوند در میان ایشان بیشتر مورد احترام قرار گرفت.^{۱۸} عده زیادی از کسانی که ایمان آورده بودند پیش آمدند و اعتراف کردند که پیش از آن به جادوگری مشغول بودند.^{۱۹} و عده زیادی از ساحران کتب جادوگری خود را جمع کردند و پیش مردم سوزانیدند. کتابها را که قیمت گذاشتند، معلوم شد که ارزش آنها برابر پنجاه هزار سکه نقره بود.^{۲۰} به این ترتیب کلام خداوند منتشر می‌شد و قدرت بیشتری می‌یافت.

شورش در افسس

^{۲۱} پس از این وقایع پولس تصمیم گرفت، که از مقدونیه و یونان دیدن نماید و از آنجا به اورشلیم برود. او گفت: «بعد از رفتن به آنجا شهر روم را هم باید ببینم.»^{۲۲} پس دو نفر از همکاران خود یعنی تیموتاوس و ارسطوس را به مقدونیه فرستاد و خود او مدت بیشتری در ایالت آسیا اقامت نمود.

^{۲۳} در این ایام سر و صدای زیادی درباره این طریقه در افسس بلند شد.^{۲۴} در آنجا شخصی بود بنام دیمتریوس نقره‌ساز، که تصاویر نقره‌ای از بتکده آرتمیس (دیانا) می‌ساخت و به این وسیله برای صنعتگران شغل خوب و مفیدی فراهم ساخته بود.^{۲۵} پس او انجمنی مرکب از آنها و همچنین صاحبان حرفه‌های مشابه تشکیل داد و خطاب به ایشان گفت: «ای آقایان، می‌دانید که سعادت زندگی ما وابسته به این صنعت است^{۲۶} و به طوری که می‌بینید و می‌شنوید، این پولس با تبلیغات خود نه فقط در شهر

ما اِفْسُس بلکه تقریباً در سرتاسر ایالت آسیا عده فراوانی را به طرف خود کشیده و گمراه ساخته است و می‌گوید که چیزهای ساخته شده به دست انسان، به هیچ وجه خدایان نیستند.^{۲۷} پس خطر تنها در این نیست که شغل ما از اعتبار بیفتد بلکه این خطر هم هست که معبد الهه بزرگ ما آرتیمیس بی‌ارزش گردد و طولی نخواهد کشید که عظمت خود الهه که مورد پرستش تمام مردم ایالت آسیا و سراسر جهان است از بین برود.»

^{۲۸} وقتی آن‌ها این را شنیدند غضبناک گشتند و فریاد می‌زدند: «بزرگ است آرتیمیس اِفْسُسیان.»^{۲۹} شهر به هم ریخت و مردم غایوس و آسترخُس را که از اهالی مقدونیه و از همراهان پولس بودند دستگیر کردند و کشان‌کشان به تماشاخانه شهر بردند.^{۳۰} پولس می‌خواست که با جمعیت روبرو شود، اما ایمانداران نگذاشتند.^{۳۱} حتی عده‌ای از بزرگان ایالت آسیا که با پولس رفاقت داشتند، پیش او فرستاده و اصرار کردند که در تماشاخانه شهر جان خود را خطر نیندازد.^{۳۲} در این میان دسته‌ای یک چیز می‌گفتند و دسته‌ای چیز دیگر، زیرا آن جماعت بسیار آشفته بود و اغلب آنها اصلاً دلیل جمع شدن خود را نمی‌دانستند.^{۳۳} اما عده‌ای گمان بردند اسکندر مسئول است، چون یهودیان او را پیش انداخته بودند. پس او با اشاره دست از مردم خواست که خاموش باشند و کوشش او این بود که در پیش این جماعت دفاع نماید.^{۳۴} اما وقتی مردم فهمیدند که اسکندر یهودی است، همه با یک صدا به مدت دو ساعت پشت سر هم فریاد می‌کردند: «بزرگ است آرتیمیس اِفْسُسیان.»

^{۳۵} سرانجام شاروال مردم را خاموش کرد و گفت: «ای مردان اِفْسُس، همه بدون استثناء می‌دانند که شهر ما اِفْسُس حافظ بتکده آرتیمیس بزرگ و حافظ سنگ مقدسی است که از آسمان به زمین آمده است.^{۳۶} و از آنجا که این حقایق غیر قابل انکار است، صلاح تان بر این است که آرام باشید و ندانسته کاری نکنید.^{۳۷} این مردانی که شما به عنوان ملامت به اینجا آورده‌اید، نه به معبد ما دستبرد زده‌اند و نه نسبت به الهه ما سخن کفرآمیز گفته‌اند.^{۳۸} پس اگر دیمتریوس و همکارانش ادعای بر ضد کسی دارند، در محاکم باز است و فرمانداران نیز حاضرند، آن‌ها می‌توانند در آنجا بر ضد یکدیگر

شکایت نمایند.^{۳۹} اگر مسائل دیگری در پیش است، باید در یک جلسه رسمی حل و فصل شود.^{۴۰} زیرا این خطر در پیش است که به خاطر کار امروز ملامت به اخلاص شویم. در حالی که هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد و هیچ جوابی هم برای این شورش نداریم.»^{۴۱} این را گفت و حاضران مجلس را رخصت کرد.

مسافرت پولس به مقدونیه و یونان

۲۰^۱ همینکه فتنه خاموش شد، پولس شاگردان را طلبید و پس از تشویق آنها خداحافظی کرد و عازم مقدونیه شد.^۲ او در آن ناحیه می‌گشت و همه جا با سخنان خود به شاگردان دلگرمی می‌داد و به این ترتیب به یونان رسید.^۳ پس از سه ماه اقامت در آنجا، هنگامی که خواست با کشتی به سوریه برود، یهودیان بر ضد او توطئه چیدند. بنابراین او تصمیم گرفت از راه مقدونیه مراجعت نماید.^۴ همراهان او عبارت بودند از سوپاترس بیریه‌ای و آسترخس و سکندس تسالونیککی و غایوس دربه‌ای و تیموتاوس و تیخیکاس و تروفیمس که از اهالی ایالت آسیا بودند.^۵ اینها زودتر از ما رفتند و در شهر ترواس در انتظار ما ماندند.^۶ خود ما پس از ایام عید فطیر از فیلیپی سوار کشتی شدیم و پنج روز بعد در بندر ترواس به آنها رسیدیم و یک هفته در آنجا ماندیم.

آخرین بازدید پولس از ترواس

۷ در شب یکشنبه وقتی ما برای پاره کردن و خوردن نان دور هم جمع شدیم، پولس به علت آنکه روز بعد عازم سفر بود به تفصیل برای آنها صحبت کرد و تا نصف شب به سخنان خود ادامه داد.^۸ در بالاخانه‌ای که ما در آن جمع شده بودیم، چراغهای زیادی روشن بود.^۹ جوانی به نام اِفتیخس پیش کلکین نشسته بود و همین طور که پولس صحبت می‌کرد رفته‌رفته خوابش گرفت، بالاخره خواب کاملاً بر او غالب شد و از منزل سوم به زیر افتاد و وقتی او را برداشتند، مرده بود.^{۱۰} پولس پائین رفت و خود را روی او انداخت و او را در آغوش گرفت و به آنها گفت: «ناراحت نباشید، او هنوز زنده است.»

^{۱۱} پس پولس دوباره بالا رفت و نان را پاره کرد و خورد. و پس از صحبت‌های بسیار که تا سپیده صبح به طول انجامید پولس شهر را ترک کرد. ^{۱۲} و آنها آن جوان را زنده به خانه بردند و خاطر همه از این بابت کاملاً جمع شد.

سفر بحری از ترواس به میلیتس

^{۱۳} ما قبل از دیگران به طرف کشتی رفتیم، و به طوری که، پولس قبلاً قرار گذاشته بود به سوی اَسُس حرکت کردیم تا در آنجا پولس را سوار کشتی کنیم. زیرا او قصد داشت که از راه خشکی به آنجا برود. ^{۱۴} وقتی پولس در اَسُس با ما یکجا شد او را سوار کشتی نمودیم و به بندر میلیتس آمدیم. ^{۱۵} روز بعد از راه بحر به مقابل جزیره خیوس رسیدیم و روز دوم از آنجا به جزیره ساموس رفتیم. فردای آن روز وارد بندر میلیتس شدیم، ^{۱۶} زیرا پولس تصمیم گرفته بود که از کنار اِفسُس عبور نماید تا از تلف شدن وقت در ایالت آسیا جلوگیری شود زیرا او خواهش بسیار داشت که در صورت امکان قبل از روز پنتیکاست در اورشلیم باشد.

خداحافظی پولس با رهبران کلیسای اِفسُس

^{۱۷} پولس از میلیتس پیامی به اِفسُس فرستاد و رهبران کلیسا را خواست. ^{۱۸} وقتی آن‌ها رسیدند به آنها گفت: «شما می‌دانید که از اولین روزی که من به ایالت آسیا پا گذاشتم در تمام اوقاتی که با شما بودم چگونه رفتار نمودم ^{۱۹} یعنی با کمال تواضع و با اشکها و زحماتی که به وسیله دسیسه‌های یهودیان برای من پیش می‌آمد، مانند یک غلام خداوند را خدمت کردم. ^{۲۰} شما می‌دانید که من برای خیر و صلاح شما از هیچ چیز دریغ نکردم. من پیام را به شما رساندم و شما را پیش مردم و در خانه‌های تان تعلیم دادم. ^{۲۱} من به یهودیان و یونانیان اخطار کردم، که آن‌ها باید از گناهان خود توبه کنند و به خدا روی آورند و به خداوند ما عیسی ایمان داشته باشند. ^{۲۲} اکنون در بندگی روح القدس در راه اورشلیم هستم و از آنچه به سرم خواهد آمد چیزی نمی‌دانم ^{۲۳} جز اینکه روح القدس

در هر شهر به طور آشکار مرا خبر می‌دهد، که حبس‌ها و سختی‌ها در انتظار من است.^{۲۴} اما ادامه زندگی برای من آنقدر ارزش ندارد که از خاطر جان خود پریشان باشم. تنها آرزوی من این است که وظیفه خود را انجام دهم و خدمتی را که عیسی خداوند به من سپرده بود، یعنی اعلام مژده فیض خدا را به پایان برسانم.

^{۲۵} و اکنون خاطر جمع هستم که هیچیک از شما که برای اعلام پادشاهی خدا با شما رفت و آمد داشته‌ام، دیگر روی مرا نخواهد دید.^{۲۶} بنابراین امروز به شما می‌گویم: اگر کسی از شما هلاک شود من مسئول نیستم،^{۲۷} زیرا برای اعلام تمام مقاصد خدا به شما از هیچ کاری کوتاهی نکرده‌ام.^{۲۸} متوجه خود و متوجه آن گله‌ای باشید که روح‌القدس شما را به نظارت آن برگزیده است و چون چوپانان، کلیسائی را که خداوند با خون خود خریده است پرورش دهید.^{۲۹} من می‌دانم که بعد از رفتن من گرگهای درنده به میان شما خواهند آمد که به گله دلسوزی نخواهند کرد.^{۳۰} و حتی در میان خود شما کسانی پیدا خواهند شد، که حقیقت را تغییر داده، پیروانی را به دنبال خود خواهند کشید.^{۳۱} پس آگاه باشید و فراموش نکنید که چگونه دائماً مدت سه سال، روز و شب شما را تعلیم دادم و برای شما اشک ریختم.

^{۳۲} اکنون شما را به خدا و کلام فیض بخش او می‌سپارم. کلامی که قادر است شما را بنا کند و برکاتی را که میراث مقدسان اوست، به شما عطا فرماید.^{۳۳} من به پول یا لباس کسی چشم ندوخته‌ام.^{۳۴} خودتان می‌دانید که با این دستها زحمت کشیده‌ام و ضروریات خود و همراهانم را به دست آورده‌ام.^{۳۵} من عملاً به شما نشان داده‌ام که ما باید زحمت بکشیم و ناتوانان را یاری نمائیم. و سخنان عیسی خداوند را به یاد داشته باشیم که فرمود: «بخشیدن از گرفتن فرخنده‌تر است.»»

^{۳۶} وقتی پولس سخنان خود را به پایان رسانید با همه آنها زانو زد و دعا کرد.^{۳۷} همه با صدای بلند گریه می‌کردند و او را در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند.^{۳۸} آنچه بیش از هر چیز آنها را غمگین می‌ساخت این بود، که پولس گفته بود دیگر آن‌ها روی او را

نخواهند دید. پس او را تا کشتی بدرقه نمودند.

سفر پولس به اورشلیم

۲۱^۱ ما از آنها خداحافظی کرده آنجا را ترک نمودیم و از راه بحر مستقیماً به جزیره کاس آمدیم و روز بعد به بندرگاه جزیره رودس وارد شدیم و از آنجا به پاترا رفتیم.
۲ در آنجا کشتی ای دیدیم که عازم فنیقیه بود، پس سوار آن شدیم و حرکت کردیم.
۳ همینکه قبرس از دور نمایان شد ما از طرف جنوب آن گذشتیم و به سفر خود به سوی سوریه ادامه دادیم و در بندر صور لنگر انداختیم، زیرا قرار بر این بود که بار کشتی را در آنجا خالی کنند.
۴ در آنجا ایمانداران را پیدا کردیم و هفت روز پیش آنها ماندیم. آن‌ها با الهام روح خدا به پولس اصرار کردند، که به اورشلیم نرود.
۵ و چون وقت ما به پایان رسید بار دیگر راه سفر را در پیش گرفتیم و جمیع آنها با زنان و اطفال شان ما را تا خارج شهر بدرقه کردند. آنگاه در ساحل بحر زانو زدیم و دعا کردیم^۶ و با یکدیگر خداحافظی نمودیم. وقتی ما سوار کشتی شدیم آنها به خانه‌های خود بازگشتند.

۷ از صور به سفر بحری خود ادامه دادیم و به شهر پتولامائیس رسیدیم. در آنجا برادران را ملاقات نمودیم و روزی را با آنها به سر آوردیم.
۸ روز بعد آنجا را ترک کرده به قیصریه آمدیم و به خانه فیلیپس مبشر که یکی از آن هفت نفری بود که در اورشلیم انتخاب شده بودند، رفتیم و پیش او ماندیم.
۹ فیلیپس چهار دختر باکره داشت که همگی پیشگویی می‌کردند.
۱۰ پس از چند روز یک نفر نبی به نام آکابوس از یهودیه به آنجا رسید.
۱۱ او پیش ما آمد و کمر بند پولس را برداشت و دست و پای خود را با آن بست و گفت: «آنچه روح القدس می‌گوید: این است که یهودیان مقیم اورشلیم صاحب این کمر بند را اینطور خواهند بست و او را به دست بیگانگان خواهند سپرد.»

۱۲ وقتی این را شنیدیم هم ما و هم اهالی آن شهر به پولس التماس نمودیم که از رفتن به اورشلیم صرف نظر نماید.
۱۳ اما پولس در جواب گفت: «این چه کاری است که شما

می‌کنید؟ چرا با اشکهای خود دل مرا می‌شکنید؟ من نه فقط حاضرم زندانی شوم، بلکه حاضرم در اورشلیم به خاطر عیسی خداوند بمیرم.»^{۱۴} چون سخنان ما در او اثری نکرد دست برداشتیم و گفتیم: «باشد! هرچه خداوند می‌خواهد همان بشود.»

^{۱۵} بعد از چند روز ما بار سفر را بستیم و عازم اورشلیم شدیم.^{۱۶} چند نفر از شاگردان مقیم قیصریه هم ما را همراهی کردند و ما را به خانه مناسون که اهل قبرس و یکی از ایمانداران اولیه بود، بردند.

دیدار پوئس از یعقوب

^{۱۷} وقتی به اورشلیم رسیدیم برادران با گرمی از ما استقبال کردند.^{۱۸} روز بعد پوئس همراهی ما بدیدن یعقوب رفت و تمام رهبران کلیسا آنجا حضور داشتند.^{۱۹} پس از سلام و احوالپرسی، پوئس از کارهایی که خدا به وسیله او در میان ملت‌های غیریهود انجام داده بود گزارش کاملی به آن‌ها داد.^{۲۰} آنها وقتی این را شنیدند خدا را ستایش کردند و سپس به پوئس گفتند: «ای برادر، همان طور که می‌بینی هزاران نفر از یهودیان ایمان آورده‌اند و همه آن‌ها نسبت به شریعت تعصب بسیار دارند.^{۲۱} برای آن‌ها گفته شده است که تو به یهودیانی که در کشورهای بیگانه سکونت دارند تعلیم می‌دهی که از شریعت موسی اطاعت ننموده فرزندان خود را سنت نکنند و دیگر رسوم خود را نگاه ندارند.^{۲۲} چه کنیم؟ آنها حتماً از آمدن تو با خبر خواهند شد.^{۲۳} پس هرچه به تو می‌گوئیم انجام بده. در اینجا چهار نفر هستند که نذری نموده‌اند.^{۲۴} تو همراه آنها برو و با آن‌ها مراسم تطهیر را به جای بیاور و خرج ایشان را هم قبول کن تا آن‌ها بتوانند سرهای خود را بتراشند و به این ترتیب همه خواهند فهمید که در این شایعات هیچ حقیقتی وجود ندارد بلکه برعکس، تو هم مطابق شریعت زندگی می‌کنی.^{۲۵} و اما در خصوص غیریهودیانی که ایمان آوردند، ما قبلاً حکم خود را کتباً به اطلاع آن‌ها رسانیده‌ایم تا از خوردن غذاهائی که به بت‌ها تقدیم می‌گردد و خون و گوشت حیوان خفه‌شده و از زنا پرهیز کنند.»

^{۲۶} پس روز بعد پوئس آن چهار نفر را همراه خود برد و با آنها مراسم تطهیر را به جا آورد و بعد از آن داخل عبادتگاه در اورشلیم شد و تعداد روزهای دوره تطهیر را، که در آخر آن باید برای هر یک از آنها قربانی گذرانیده شود اعلام نمود.

توقیف پوئس در عبادتگاه

^{۲۷} هنوز دوره هفت روزه تطهیر به پایان نرسیده بود، که بعضی از یهودیان مقیم ایالت آسیا پوئس را در عبادتگاه دیدند. آنها مردم را تحریک کردند و پوئس را گرفتند ^{۲۸} و فریاد زدند: «ای مردان اسرائیلی کمک کنید، این همان کسی است که در همه جا بر ضد قوم ما و شریعت موسی و این مکان تعلیم می دهد و از آن گذشته یونانیان را نیز به این عبادتگاه آورده و این مکان مقدس را نجس کرده است.» ^{۲۹} (آنها قبلاً تروفیمس از اهالی افسس را همراه پوئس در شهر دیده بودند و گمان می کردند که پوئس او را به عبادتگاه آورده است.) ^{۳۰} تمام شهر به هم خورد، مردم هجوم آوردند و پوئس را گرفته از عبادتگاه بیرون کشیدند و فوراً درهای عبادتگاه بسته شد. ^{۳۱} وقتی مردم می خواستند او را بکشند، به قوماندان فرقه رومی خبر رسید که همه ساکنان اورشلیم شورش کرده اند. ^{۳۲} او فوراً با عساکر و صاحب منصبان خود به سوی جمعیت شتافت. وقتی یهودیان فرمانده و عساکر را دیدند از زدن پوئس دست برداشتند، ^{۳۳} در این موقع قوماندان به پوئس نزدیک شد و او را دستگیر ساخت و امر کرد که او را با دو زنجیر ببندند. آنگاه پرسیدند: «این مرد کیست و چه خطائی کرده است؟» ^{۳۴} بعضی از آنها به صدای بلند یک چیز می گفتند و بعضی ها چیز دیگر و چون به علت جنجال بسیار نتوانست از حقیقت امر مطلع شود، فرمان داد که او را به قشله ببرند. ^{۳۵} وقتی به زینه های فرقه رسیدند، عساکر به سبب خشم جماعت مجبور شدند پوئس را روی شانه های خود ببرند، ^{۳۶} زیرا مردم به دنبال آنها افتاده و دائماً فریاد می زدند: «او را بکشید.»

دفاع پوئس

^{۳۷} هنوز داخل قشله نشده بودند که پولس رو به قوماندان کرد و پرسید: «اجازه می‌دهی چیزی بگویم؟» قوماندان جواب داد: «تو یونانی هم می‌دانی؟» ^{۳۸} پس تو آن مصری‌ای نیستی که چندی پیش فتنه‌ای بر پا کرد و چهار هزار آدمکش را با خود به بیابان برد؟» ^{۳۹} پولس گفت: «من یهودی هستم، اهل شهر ترسوسِ قیلیقیه و تبعهٔ یک شهر بزرگ و مهم هستم. خواهش می‌کنم اجازه بده تا با مردم صحبت کنم.» ^{۴۰} وقتی قوماندان به او اجازه داد او بالای زینه ایستاد و با بلند کردن دست خود از جمعیت خواست خاموش باشند و همینکه کاملاً خاموش شدند به زبان عبرانی خطاب به آنها چنین گفت:

۲۲ ^۱ «ای برادران و پدران، به دفاعی که هم اکنون به عرض شما می‌رسانم توجه فرمائید.» ^۲ وقتی آن‌ها دیدند پولس به زبان عبرانی با ایشان صحبت می‌کند، خاموش‌تر شدند و گوش دادند. پولس ادامه داد و گفت: ^۳ «من یک نفر یهودی از اهالی ترسوسِ قیلیقیه هستم، ولی در این شهر در خدمت غمالائیل پرورش یافته‌ام و شریعت آبا و اجدادی خود را به دقت آموختم و همین‌طور که شما امروز نسبت به خدا غیور و متعصب هستید، من هم بودم. ^۴ و تا سرحد مرگ پیروان این طریقه را آزار می‌رسانیدم و آنها را، چه مرد و چه زن به زندان می‌انداختم. ^۵ کاهن اعظم و تمام اعضای شورای یهود شاهد هستند، زیرا ایشان نامه‌هایی به برادران یهودی در دمشق نوشتند و مرا به آن‌ها معرفی کردند. پس من به طرف دمشق رفتم تا مسیحیان را دست بسته، برای تنبیه به اورشلیم بیاورم.»

سخنان پولس دربارهٔ ایمان خود به مسیح

(همچنین در اعمال رسولان ۱:۹ - ۱۹؛ ۱۲:۲۶ - ۱۸)

^۶ اما وقتی در راه بودم، در حوالی دمشق نزدیک ظهر، ناگهان نور شدیدی از آسمان به دور من درخشید. ^۷ من به زمین افتادم و صدائی شنیدم که می‌گفت: «شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟» ^۸ پرسیدم: «ای خداوند، تو کیستی؟» جواب داد: «من عیسی ناصری هستم که از تو جفا می‌بینم.» ^۹ همراهان من نور را می‌دیدند اما صدای کسی را

که با من صحبت می‌کرد نمی‌شنیدند.^{۱۰} من عرض کردم: «خداوندا چه کنم؟» خداوند به من گفت: «برخیز و بسوی دمشق برو و در آنجا کارهایی که به تو واگذار می‌شود به تو گفته خواهد شد.»^{۱۱} چون به علت درخشندگی آن نور من نابینا شده بودم، همراهانم دست مرا گرفتند و مرا به دمشق بردند.

^{۱۲} در دمشق شخصی به نام حنایا زندگی می‌کرد، که مردی خداترس، تابع شریعت، و در بین یهودیان نیک نام بود.^{۱۳} او پیش من آمد و در کنار من ایستاد و گفت: «ای برادر شائول، بینا شو.» که فوراً بینا شدم و به او نگاه کردم.^{۱۴} او ادامه داد گفت: «خدای پدران ما تو را برگزیده است تا اراده او را درک نمایی، و بنده عادل او را ببینی و صدای او را از دهان خودش بشنوی،^{۱۵} زیرا تو در برابر همه جهانیان شاهد او می‌شوی و به آنچه دیده و شنیده‌ای شهادت خواهی داد.^{۱۶} حالا چرا معطل هستی؟ برخیز، تعمید بگیر و به خدا روی آور و از گناهان خود پاک شو.»

وظیفه پوئس در میان غیریهودیان

^{۱۷} وقتی دوباره به اورشلیم آمدم، یک روز در عبادتگاه دعا می‌کردم که به حالت جذب فرورفتم^{۱۸} و در رؤیا عیسی را دیدم که می‌گفت: «زود برخیز و اورشلیم را ترک کن زیرا اهالی این شهر شهادت ترا درباره من قبول نخواهند کرد.»^{۱۹} گفتم: «خداوندا اینها می‌دانند که من همان شخصی هستم که مؤمنان ترا به زندان می‌انداختم و در کنیسه‌ها آنها را می‌زدم^{۲۰} و وقتی خون آن شاهد تو استیفان ریخته شد، من در آنجا ایستاده بودم و با آن کار موافقت کردم و نگهبان لباسهای قاتلان او بودم.»^{۲۱} اما او به من فرمود: «من تو را به جاهای دور و پیش مردم غیریهود خواهم فرستاد.»

پوئس و قوماندان رومی

^{۲۲} جمعیت تا اینجا به او گوش می‌دادند، اما وقتی این جمله را به زبان آورد، بار دیگر فریاد کردند: «او را بکشید، چنین کسی نباید زنده بماند.»^{۲۳} در همان وقت که مردم با

هياهو لباسهای خود را در هوا تکان می دادند و گرد و خاک بلند می کردند،^{۲۴} قوماندان امر کرد پولس را داخل قشله نمایند و با تازیانه از او تحقیقات کنند تا معلوم شود به چه علت این هياهو برضد او برپا شده است.^{۲۵} وقتی او را برای قمچین زدن بستند، پولس از صاحب منصبی که آنجا ایستاده بود پرسید: «آیا شما اجازه دارید یک نفر رومی را بدون آنکه سرش حکم شده باشد، بزنید؟»^{۲۶} وقتی صاحب منصب اینرا شنید، پیش قوماندان رفت و گفت: «تو می دانی چه می کنی؟ این مرد یکی از اتباع روم است.»^{۲۷} قوماندان پیش پولس رفت و از او پرسید: «بگو بینم، آیا تو رومی هستی؟» پولس گفت: «بلی.»^{۲۸} قوماندان گفت: «برای به دست آوردن این تابعیت من قیمت گزافی پرداخته ام.» پولس گفت: «اما من با آن به دنیا آمدم.»^{۲۹} پس آن ها که می خواستند از پولس تحقیقات کنند، با عجله از آنجا دور شدند و قوماندان هم، که به امر او پولس را بسته بودند، وقتی فهمید او تبعه روم است، بسیار ترسید.

پولس در حضور شورای یهودیان

^{۳۰} در روز بعد چون قوماندان می خواست، علت موضوع و حقیقت امر را بداند، بندهای پولس را باز کرد و امر کرد سران کاهنان و شورای یهود تشکیل جلسه دهند و سپس پولس را به آنجا آورد و از او خواست در برابر آنها بایستد.

۲۳ پولس با دقت به اعضای شورا نگاه کرد و گفت: «ای برادران، من تا به امروز در حضور خدا با وجدانی پاک زندگی کرده ام.»^۲ در این هنگام کاهن اعظم، حنایا، به کسانی که در کنار پولس ایستاده بودند، امر کرد که به دهانش مشت بزنند.^۳ پولس به او گفت: «ای دیوار سفید شده، خدا ترا خواهد زد. تو آنجا نشسته ای که مطابق شریعت در مورد من قضاوت نمایی و حالا بر خلاف آن امر می کنی که مرا بزنند.»^۴ حاضران گفتند: «به کاهن اعظم خدا اهانت می کنی؟»^۵ پولس گفت: «ای برادران، من نمی دانستم که او کاهن اعظم است. می دانم که تورات می فرماید: «به پیشوای قوم خود ناسزا نگو.»»

۶ وقتی پولس فهمید، که بعضی از آنها صدوقی و بعضی فریسی هستند با صدای بلند گفت: «ای برادران، من فریسی و فریسی زاده‌ام و مرا به خاطر ایمان و امید به رستخیز مردگان در اینجا محاکمه می‌کنند.»^۷ با این سخن میان فریسی‌ها و صدوقی‌ها اختلاف افتاد و مردم به دو دسته تقسیم شدند.^۸ (صدوقی‌ها منکر روز قیامت و وجود فرشته یا روح هستند ولی، فریسی‌ها به وجود اینها عقیده دارند.)^۹ سر و صدای زیادی در مجلس بلند شد و چند نفر از علمای فرقه فریسی برخاسته گفتند: «ما در این مرد هیچ تقصیری نمی‌بینیم. از کجا معلوم است که روح یا فرشته‌ای با او سخن نگفته باشد.»^{۱۰} اختلاف زیادتر شد و قوماندانان از ترس اینکه مبادا پولس را تکه‌تکه کنند، فرمان داد عساکر به مجلس داخل شوند و پولس را از میان جمعیت خارج ساخته و به قشله ببرند.^{۱۱} در شب همان روز خداوند به پولس ظاهر شد و فرمود: «دل قوی دار، چون همان طور که در اورشلیم درباره من شهادت دادی در روم نیز باید چنان کنی.»

دسیسه برضد پولس

^{۱۲} وقتی روز شد بعضی از یهودیان دور هم جمع شدند و سوگند یاد کردند، که تا پولس را نکشند بهیچ خوردنی و یا نوشیدنی لب نزنند.^{۱۳} در این دسیسه بیش از چهل نفر شرکت داشتند.^{۱۴} آنها پیش سران کاهنان و بزرگان رفتند و گفتند: «ما سوگند خورده‌ایم تا پولس را نکشیم لب به غذا نزنیم.^{۱۵} بنابراین شما و اعضای شورا به بهانه اینکه می‌خواهید در سوابق پولس تحقیقات بیشتری نمائید، از قوماندان تقاضا کنید او را فردا پیش شما بیاورد. ما ترتیبی داده‌ایم که او را پیش از اینکه به اینجا برسد بکشیم.»^{۱۶} اما خواهرزاده پولس از این دسیسه با خبر شد و به قشله رفت و پولس را خبر داد.^{۱۷} پولس یکی از صاحب‌منصبان را صدا زده گفت: «این جوان را پیش قوماندان ببر، می‌خواهد موضوعی را به عرض او برساند.»^{۱۸} صاحب‌منصب او را پیش قوماندان برد و به او گفت: «پولس زندانی بدنبال من فرستاد و تقاضا کرد که این جوان را پیش شما

بیاورم. او می‌خواهد موضوعی را به عرض برساند.»^{۱۹} قوماندان دست او را گرفته به کناری کشید و محرمانه از او پرسید: «چه می‌خواهی بگویی؟»^{۲۰} او گفت: «یهودیان نقشه کشیده‌اند که از شما تقاضا نمایند پولس را فردا به شورا ببرید. بهانه آنها این است که می‌خواهند در مورد او اطلاعات دقیقتری به دست آورند.»^{۲۱} به حرفهای آنها توجه نکنید، زیرا بیش از چهل نفر از ایشان در کمین او نشسته‌اند و قسم خورده‌اند که تا او را نکشند چیزی نخورند و ننوشند. آنها اکنون حاضر و آماده هستند و فقط در انتظار موافقت شما می‌باشند.»^{۲۲} به این ترتیب قوماندان آن جوان را رخصت کرد و به او اخطار نمود، که نباید از اطلاعاتی که در اختیار او گذاشته است کسی با خبر شود.

انتقال پولس به قیصریه

^{۲۳} سپس قوماندان دو نفر صاحب‌منصب را صدا زد و به آنها گفت: «دو صد عسکر پیاده و هفتاد سواره نظام و دو صد نیزه‌دار آماده کنید تا امشب ساعت نه به قیصریه بروند.»^{۲۴} و چند اسپ برای پولس حاضر کنید تا به این وسیله او را سالم به فلیکس والی تحویل دهید.»^{۲۵} او نامه‌ای هم به این مضمون نوشت:

^{۲۶} «کلودیوس لیسپاس به جناب والی فلیکس سلام می‌رساند.^{۲۷} این مرد را یهودیان گرفته‌اند و قصد داشتند او را بکشند، اما وقتی فهمیدم که او یک نفر رومی است من با عساکر خود به آنجا رفتم و او را از چنگ ایشان بیرون آوردم.^{۲۸} و از آنجا که می‌خواستم علت تهمت او را بفهمم او را به شورای ایشان بردم.^{۲۹} اما متوجه شدم که موضوع مربوط به اختلاف عقیده آنها در خصوص شریعت خود شان است و او کاری که مستوجب اعدام یا حبس باشد نکرده است.^{۳۰} پس وقتی فهمیدم که آنها در صدد سوءقصد نسبت به جان او هستند، فوراً او را پیش شما فرستادم و به مدعیان او نیز امر کرده‌ام، که دعوی خود را در پیشگاه شما به عرض برسانند.»

^{۳۱} عساکر مطابق اوامری که گرفته بودند، پولس را تحویل گرفته و او را شبانه به انتیپاتریس رسانیدند. ^{۳۲} فردای آن روز همه بجز سوارانی که پولس را تا به مقصد همراهی می‌کردند به قشله برگشتند. ^{۳۳} سواران به وقت رسیدن به قیصریه نامه مذکور را به والی تقدیم نموده و پولس را به او تحویل دادند. ^{۳۴} والی وقتی نامه را خواند، از پولس پرسید که اهل کدام ولایت است و چون فهمید که اهل قیلیقیه است ^{۳۵} به او گفت: «وقتی مدعیان تو برسند به دفاع تو گوش خواهم داد.» و فرمان داد او را در قصر هیروودیس تحت نظر نگاه دارند.

محاكمه پولس در حضور فلیکس والی

۲۴ ^۱ بعد از پنج روز، کاهن اعظم، حنانيا، همراه چند نفر از بزرگان و یک وکیلی به نام تیرتلس به قیصریه رسیدند و شکایت خود را برضد پولس به اطلاع والی رسانیدند. ^۲ وقتی پولس را خواستند تیرتلس شکایت خود را این طور شروع کرد: «عالیجناب، والی فلیکس، با توجه به اینکه در ایام زمامداری شما و در سایه اقدامات ارزنده‌ای که برای بهبود وضع ملت ما بعمل آورده‌اید، از نعمت امنیت کامل برخوردار هستیم، ^۳ وظیفه خود می‌دانیم پیوسته و در هر جا سپاسگزاری عمیق خود را تقدیم آن جناب بنمائیم. ^۴ و اما، برای اینکه زیاد وقت شما را نگیریم، تقاضا دارم با آن لطف همیشگی خود تان به عرایض مختصر ما توجه فرمائید، ^۵ به ما ثابت شده است که این شخص یک آشوبگر فاسدی است که در سرتاسر عالم میان همه یهودیان اختلاف انداخته و همچنین از سرکردگان فرقه ناصری است ^۶ و حتی کوشش می‌کرد خانه پاک خدای ما را آلوده گرداند. اما ما او را دستگیر کردیم و می‌خواستیم مطابق شریعت خود محاکمه کنیم. ^۷ ولی لیسایس قوماندان آمد و با زور او را از دست ما گرفت. ^۸ و به مدعیان او امر کرد به حضور شما بیایند. اگر خود شما از او تحقیقات نمائید، حقیقت ادعای ما برای تان روشن خواهد شد.» ^۹ یهودیان تمام حرفهای تیرتلس را در این باره تأیید کردند.

دفاع پوئس در حضور فلیکس

^{۱۰} وقتی والی به پوئس اشاره کرد که سخن بگویند، او به این تهمت‌ها جواب داده گفت: «با اطلاع از اینکه شما سالیان درازی است که بر این ملت قضاوت می‌کنید؛ پس با اطمینان خاطر در حضور شما از خود دفاع می‌کنم. ^{۱۱} حقیقت امر بر شما معلوم خواهد شد. از روزی که من برای عبادت به اورشلیم رفته بودم بیش از دوازده روز نمی‌گذرد ^{۱۲} و هیچ کس مرا ندیده است که در عبادتگاه و یا در کنیسه‌ها و یا در داخل شهر با کسی مباحثه کنم و یا مردم را به گرد خود جمع نمایم. ^{۱۳} برای اثبات تهمت‌های که بر ضد من می‌آورند، هیچگونه مدرکی در دست ندارند. ^{۱۴} اما در حضور شما اعتراف می‌کنم که در پرستش خدای پدران خود، طریقه‌ای را که آنها بدعت (راه غلط) می‌خوانند پیروی می‌نمایم. من به هر چه در تورات و نوشته‌های پیغمبران آمده است، اعتقاد دارم. ^{۱۵} من همان امیدی را به خدا دارم که خود اینها دارند و آن این است که هم برای نیکان و هم برای بدان قیامتی در پیش است. ^{۱۶} بنابراین با چنین امیدی، نهایت کوشش خود را می‌کنم که در همهٔ احوال در برابر خدا و انسان وجدان آسوده‌ای داشته باشم.

^{۱۷} من پس از سالیان دراز به اورشلیم رفتم تا اعاناتی برای ملت خود ببرم و قربانی بگذرانم. ^{۱۸} در عبادتگاه پس از انجام مراسم تطهیر مشغول این کارها بودم، نه جمعیتی به دور من جمع شده بود و نه اغتشاشی در کار بود ^{۱۹} که چند تن از یهودیان ایالت آسیا مرا در آنجا دیدند و به نظر من ایشان هم باید در اینجا پیش شما حاضر شوند تا اگر از من شکایتی دارند خود شان آنرا اظهار نمایند، ^{۲۰} یا اینها بگویند، که وقتی در حضور شورا ایستاده بودم چه خطایی از من سر زده ^{۲۱} جز اینکه در میان آنها با صدای بلند گفتم: من بخاطر ایمان و امید به رستاخیز مردگان در اینجا محاکمه می‌شوم.»

حبس پوئس در قیصریه

^{۲۲} فلیکس که خودش از این طریقه اطلاع کاملی داشت، محاکمه را به تعویق انداخت و گفت: «من فتوای خود را موکول به آمدن قوماندان لیسایس می‌کنم.»^{۲۳} و به یک صاحب‌منصب امر کرد، که پولس را تحت نظر بگیرد و تا اندازه‌ای او را آزاد بگذارد و مانع آمد و رفت دوستان او که برای رفع احتیاجاتش می‌آمدند نشود.

^{۲۴} چند روز بعد فلیکس با دروسله، همسر خود که زنی یهودی بود، به آنجا آمد و دنبال پولس فرستاد و به سخنان پولس درباره ایمان به مسیح عیسی گوش داد.^{۲۵} اما وقتی دنباله سخن به عدالت، پرهیزکاری و کیفر آینده کشیده شد، فلیکس ترسان شد و اظهار داشت: «فعالاً کافی است، هرگاه فرصت مناسبی دست دهد، باز هم دنبال تو می‌فرستم.»^{۲۶} در عین حال از پولس توقع پول داشت و به همین دلیل غالباً او را می‌خواست و با او مباحثه می‌نمود.

^{۲۷} پس از دو سال پُریوس فستوس جانشین فلیکس گردید. فلیکس چون می‌خواست رضایت یهودیان را جلب نماید، پولس را همچنان در زندان نگهداشت.

دادخواهی پولس

^{۲۵} ^۱ فستوس سه روز بعد از آنکه زمام امور را در دست گرفت از قیصریه به اورشلیم رفت. ^۲ سران کاهنان و رهبران یهود اتهامات و دعاوی خود را برضد پولس به اطلاع او رسانیدند و از فستوس تقاضا کردند ^۳ که به آنها لطفی نماید و پولس را به اورشلیم بفرستد. آنها در کمین بودند تا او را بین راه به قتل برسانند. ^۴ فستوس جواب داد: «پولس در قیصریه تحت نظر است و خود من به زودی به آنجا برمی‌گردم.»^۵ بنابراین کسانی از شما که برای شان مقدور است با من به آنجا بیایند و چنانچه این شخص خطایی کرده است، برضد او اقامه دعوی نمایند.»

^۶ فستوس تقریباً هشت یا ده روز در اورشلیم بسر برد و سپس به قیصریه مراجعت کرد.

روز بعد در محکمه حضور یافت و امر کرد پولس را بیاورند.^۷ وقتی پولس وارد شد، یهودیانی که از اورشلیم آمده بودند دور او را گرفتند و تهمت‌های سختی برضد او ذکر کردند که قادر به اثبات آن‌ها نبودند.^۸ پولس از خود دفاع کرده گفت: «من نه نسبت به شریعت یهود مرتکب خطایی شده‌ام و نه برضد عبادتگاه و امپراطور اقدامی کرده‌ام.»^۹ اما فستوس که می‌خواست مورد توجه یهودیان قرار گیرد، رو به پولس کرد و گفت: «آیا می‌خواهی به اورشلیم بروی و در آنجا در حضور خود من محاکمه شوی؟»^{۱۰} پولس جواب داد: «من هم اکنون در محکمه امپراطور یعنی در آنجایی که باید محاکمه شوم ایستاده‌ام. چنانکه خود شما به خوبی آگاهید، من مرتکب هیچ جرمی برضد یهودیان نشده‌ام.^{۱۱} اگر مجرم هستم و چنانکه کاری کرده‌ام که مستوجب اعدام است، از مرگ نمی‌گریزم. اما اگر مرتکب هیچیک از اعمالی که این اشخاص به من نسبت می‌دهند نشده‌ام، هیچ کس حق ندارد مرا به دست آنها بسپارد. من تقاضا می‌کنم که امپراطور شخصاً به دوسیه من رسیدگی نماید.»^{۱۲} فستوس پس از تبادل نظر با مشاوران خود جواب داد: «حالا که از امپراطور دادخواهی می‌کنی به پیشگاه امپراطور خواهی رفت.»

پولس در حضور اغریپاس پادشاه

^{۱۳} پس از مدتی اغریپاس پادشاه و همسرش برنیکی به قیصریه آمدند تا به فستوس خیر مقدم بگویند.^{۱۴} و چون روزهای زیادی در آنجا ماندند، فستوس سوابق پولس را در اختیار پادشاه گذاشت و گفت: «یک زندانی در اینجاست که فلیکس او را به من تحویل داده است.^{۱۵} وقتی به اورشلیم رفتم سران کاهنان و بزرگان یهود از او رسماً به من شکایت کردند و تقاضای محکومیت او را داشتند.^{۱۶} من به آنها جواب دادم که شیوه روم این نیست که متهمی را به مدعیان تسلیم نماید، مگر آنکه اول او را با مدعیان خود روبرو نموده و به او فرصتی بدهد که در مورد این تهمت‌ها از خود دفاع کند.^{۱۷} پس وقتی به اینجا آمدند، من بدون تلف وقت، روز بعد در محکمه حاضر شدم و امر کردم او را بیاورند.^{۱۸} وقتی مدعیان او برخاستند و برضد او صحبت کردند، او را به هیچیک از جرمهائی که من انتظار داشتم، ملامت نساختند،^{۱۹} فقط درباره دین خود شان و شخصی

بنام عیسی که مرده و پولس ادعا می‌کند زنده است، اختلاف عقیده داشتند.^{۲۰} چون در بررسی این امور دو دل بودم، از او پرسیدم که آیا می‌خواهد به اورشلیم برود تا در آنجا به این موضوع رسیدگی شود.^{۲۱} اما وقتی پولس تقاضا کرد که تا زمانی که امپراتور به کارش رسیدگی نکرده تحت نظر بماند، من امر کردم او را تحت نظر نگاهدارند تا در وقت مناسب او را به حضور امپراتور بفرستم.^{۲۲} اغریپاس به فستوس گفت: «بسیار آرزو دارم شخصاً سخنان او را بشنوم.» فستوس جواب داد: «بسیار خوب! فردا سخنان او را خواهید شنید.»

^{۲۳} روز بعد اغریپاس و برنیکی با تشریفات تمام به دربار وارد شدند و با گروهی از قوماندانان و بزرگان شهر در آنجا جلوس نمودند. به فرمان فستوس پولس را حاضر کردند.^{۲۴} در این وقت فستوس گفت: «ای اغریپاس پادشاه و ای تمام کسانی که در اینجا حضور دارید، شما مردی را روبروی خود می‌بینید که اکثر یهودیان، چه در اورشلیم و چه در اینجا، پیش من از او شکایت کرده‌اند و با فریاد خواسته‌اند که او نباید دیگر زنده بماند.^{۲۵} نظر خود من این است که او کاری نکرده که مستوجب مرگ باشد، ولی چون او از امپراتور تقاضای دادخواهی کرده است، تصمیم گرفتم او را به پیشگاه او بفرستم.^{۲۶} و چون مطلب مخصوصی ندارم که به امپراتور بنویسم، او را در اینجا پیش شما و مخصوصاً به حضور شما اغریپاس پادشاه آوردم تا در نتیجه این تحقیقات مقدماتی، بتوانم مطلبی تهیه نموده برای او بنویسم،^{۲۷} زیرا معقول به نظر نمی‌رسد که یک زندانی را بدون اسناد کافی بنزد امپراتور بفرستم.»

دفاع پولس در حضور اغریپاس

۲۶ ^۱ اغریپاس خطاب به پولس گفت: «ما به تو اجازه می‌دهیم که از خود دفاع کنی.» پولس دستهای خود را گشود و از خود چنین دفاع کرد:^۲ «ای اغریپاس پادشاه، برای من کمال خوشوقتی است که امروز در پیشگاه آن حضرت در خصوص شکایاتی که یهودیان از من دارند به دفاع برمی‌خیزم.^۳ و بیشتر از این خوشوقتم که عالیجناب به همه

آداب و رسوم یهودیان و اختلافات بین آنها آشنائی کامل دارید. تمنا دارم لطف فرموده به عرایض بنده توجه نمائید.

^۴ همه یهودیان به خوبی می دانند که جوانی من چگونه گذشته است و می دانند که از همان ابتدا چگونه در بین ملت خود و در اورشلیم زندگی کردم. ^۵ آنها مرا از اول می شناختند و اگر بخواهند می توانند آن را تصدیق کنند. آن ها می دانند که من عمری را در فریسی گری یعنی پیروی از دقیقترین فرقه های دین خود گذرانده ام. ^۶ و حالا بخاطر امید به آن وعده ای که خدا به پدران ما داده است محاکمه می شوم. ^۷ این همان وعده ای است که دوازده طایفه ما امید دارند که روزی انجام آن را ببینند و از صمیم قلب شب و روز عبادت می کنند. بلی، بخاطر همین امید است، که یهودیان از من شکایت کرده اند. ای پادشاه، ^۸ چرا به نظر آن جناب محال می آید که خدا مردگان را زنده گرداند؟

^۹ خود من روزی این را وظیفه خود می دانستم که به هر وسیله ای با عیسی ناصری مخالفت نمایم. ^{۱۰} و در اورشلیم همین کار را کردم و با اختیاراتی که از سران کاهنان گرفتم، بسیاری از مقدسان را به زندان انداختم و وقتی آنها را می کشتند بر ضد شان رأی می دادم. ^{۱۱} مدت زیادی ایشان را در کنیسه ها می زدم و کوشش می کردم آنها را به انکار ایمان شان مجبور سازم. خشم و غضب من بجایی رسید که تا شهرهای دوردست آنها را تعقیب می کردم و آزار می رسانیدم.

سخنان پولس درباره ایمان خود

^{۱۲} در چنین حالی با داشتن اختیارات تام و اوامری از جانب سران کاهنان به دمشق می رفتم که ^{۱۳} در هنگام ظهر در بین راه، ای پادشاه، نوری روشنتر از نور آفتاب به دور من و همسفرانم درخشید. ^{۱۴} همگی به زمین افتادیم. بعد من صدایی شنیدم که به زبان عبرانی به من گفت «ای شائول، ای شائول، چرا بر من جفا می کنی؟ بر میخها لگد زدن کار آسانی نیست.» ^{۱۵} پرسیدم: «خداوندا تو کیستی؟» خداوند گفت: «من همان عیسی

هستم که تو به من جفا می‌رسانی.^{۱۶} برخیز و روی پای خود بایست. من به تو ظاهر شدم تا تو را به خدمت خود منصوب کنم که درباره آنچه امروز دیده‌ای و آنچه در آینده خواهی دید شهادت دهی.^{۱۷} من ترا از دست این قوم و نیز از دست ملت‌های بیگانه که ترا پیش آنها می‌فرستم، خواهم رهانید. ترا می‌فرستم^{۱۸} تا چشم‌های آنها را باز کنی و ایشان را از تاریکی به روشنائی و از قلمرو شیطان به سوی خدا بازگردانی تا از راه ایمان به من، گناهان شان آمرزیده شود و در بین مقدسین خدا حصه داشته باشند.»

سخنان پوئس درباره خدمات خود

^{۱۹} بنابراین ای اغریپاس پادشاه، من نسبت به رؤیاهای آسمانی نافرمانی نکردم،^{۲۰} بلکه اول به یهودیان ساکن دمشق و اورشلیم و سر تا سر یهودیه و سپس در میان مردم غیریهود اعلام می‌کردم که توبه کنند و به سوی خدا برگردند و طوری زندگی کنند، که شایسته این توبه باشند.^{۲۱} به همین دلیل یهودیان مرا در عبادتگاه گرفتند و می‌خواستند مرا بکشند.^{۲۲} اما به یاری پروردگار امروز در اینجا ایستاده‌ام و به همه، به کوچک و بزرگ، شهادت می‌دهم و چیزی جز آنچه انبیاء و موسی از پیش خبر داده‌اند به زبان نمی‌آورم،^{۲۳} یعنی مسیح باید درد و رنج بکشد و اولین کسی باشد که پس از مرگ زنده می‌شود تا طلوع نور را به این قوم و ملت‌های دیگر اعلام فرماید.»

دعوت اغریپاس به ایمان

^{۲۴} وقتی دفاع پوئس به اینجا رسید، فستوس فریاد زد: «ای پوئس، عقلت را از دست داده‌ای! زیادی علم تو را دیوانه کرده است.»^{۲۵} پوئس جواب داد: «نخیر عالیجناب فستوس، دیوانه نیستم بلکه در کمال هوشیاری عین حقیقت را بیان می‌کنم.^{۲۶} پادشاه از این چیزها اطلاع دارند و من می‌توانم آزادانه پیش آن جناب صحبت کنم. فکر نمی‌کنم در این باره چیزی از نظر ایشان دور مانده باشد، زیرا هیچیک از آنها در خفا صورت نگرفته است.^{۲۷} ای اغریپاس پادشاه، آیا شما به انبیاء عقیده دارید؟ می‌دانم که عقیده

دارید.»^{۲۸} اغریپاس به پولس گفت: «خیال می‌کنی به این زودی می‌توانی مرا مسیحی بسازی؟»^{۲۹} پولس گفت: «از خدا می‌خواهم که دیر یا زود نه تنها اعلی‌حضرت بلکه جمیع کسانی که امروز سخنان مرا می‌شنوند مثل من بشوند، البته نه مثل من در این زنجیرها.»

^{۳۰} آنگاه پادشاه از جا برخاست و والی و برنیکی و بقیه حاضران هم برخاستند.^{۳۱} وقتی از تالار بیرون رفتند به یکدیگر گفتند: «این شخص کاری که مستوجب اعدام یا حبس باشد انجام نداده است.»^{۳۲} اغریپاس به فستوس گفت: «اگر از امپراتور دادخواهی نکرده بود، می‌توانست آزاد شود.»

عزیمت پولس به روم

^{۲۷} وقتی قرار بر این شد که ما از راه بحر به ایتالیا سفر کنیم، پولس و چند زندانی دیگر را به صاحب‌منصبی به نام یولیوس از فرقهٔ اوغسطس تحویل دادند.^۲ به کشتی ادرامیتینی که عازم بندرهای ایالت آسیا بود سوار شدیم و حرکت کردیم و آرسترخس مقدونی از اهالی تسالونیکي همراه ما بود.^۳ روز بعد در بندر صیدون لنگر انداختیم و یولیوس به پولس محبت کرد و اجازه داد که در آنجا به دیدن دوستان خود برود و ضروریات خود را از آنها بگیرد.^۴ از آنجا بار دیگر راه بحر را در پیش گرفتیم و چون باد از جهت مخالف می‌وزید از حاشیه قبرس که بادپناه بود عبور نمودیم^۵ و پس از گذشتن از آب‌های قیلیقیه و پمفیلیه به میرای لیکیه رسیدیم.^۶ صاحب‌منصب در آنجا یک کشتی اسکندریه‌ای را که عازم ایتالیا بود پیدا کرد و ما را سوار آن نمود.

^۷ روزهای زیادی به آهستگی پیش می‌رفتیم و با زحمت فراوان به بندر قنیدوس رسیدیم و چون باد مخالف ما بود، جهت دیگر را در پیش گرفتیم و از کنار دماغهٔ سلمونی و ساحل جزیرهٔ کریت که پناهگاه بود، رانیدیم.^۸ به سختی از آنجا گذشته به نزدیکیهای شهر لسائیه به محلی به نام «بندر نیک» رسیدیم.

^۹ زمان زیادی را در آنجا گذرانیده بودیم و دیگر ادامه سفر ما با خطر روبرو بود، زیرا مدت زیادی از روز کفاره، که در اوایل خزان است گذشته بود. پس پولس به آن‌ها نصیحت نموده ^{۱۰} گفت: «آقایان، می‌بینم که سفر ما از اینجا به بعد پُر خطر خواهد بود. به کشتی و بار آن خسارت و زیان خواهد رسید و برای خود ما هم تلفات جانی خواهد داشت.» ^{۱۱} اما صاحب‌منصب به حرفهای ناخدای کشتی و صاحب آن بیشتر توجه داشت تا به سخنان پولس ^{۱۲} و نظر به اینکه آن بندر برای اقامت زمستانی نامناسب بود، اکثر آنها صلاح دانستند که از آنجا حرکت کنند تا شاید به فینیکاس برسند و زمستان را در آنجا که بندری کریتی و رو به شمال غربی و جنوب غربی است بگذرانند.

توفان بحری

^{۱۳} پس وقتی نسیم جنوبی برخاست به گمان آنکه به مقصد خود رسیده‌اند، لنگر کشتی را برداشتند و از نزدیک کناره کریت گذشتیم. ^{۱۴} اما طولی نکشید که باد شدیدی که به باد شمال شرقی معروف است از خشکی بطرف ما برخاست و ^{۱۵} به کشتی زد و ما قادر نبودیم کشتی را مستقیماً در خلاف جهت باد هدایت کنیم، بنابراین خود را به دست باد سپردیم تا با جریان آن پیش رویم. ^{۱۶} در پناه جزیره کوچکی به نام کاودا با زحمت زیاد توانستیم قایق کشتی را به اختیار خود درآوریم. ^{۱۷} آنها قایق را به کشتی سوار کردند و با طناب اطراف کشتی را محکم بستند و از ترس اینکه مبادا کشتی در جاهای کم عمق خلیج سیرتیس گیر کند، بادبان کشتی را پایین کشیدند و ما همچنان با جریان باد پیش می‌رفتیم. ^{۱۸} باد شدید ادامه داشت، به طوری که روز دوم بار کشتی را به بحر ریختند ^{۱۹} و در روز سوم اسباب و لوازم کشتی را با دست خود به بحر انداختند. ^{۲۰} روزهای زیاد نه آفتاب به چشم می‌خورد و نه ستارگان. باد همچنان با شدت می‌وزید و دیگر هیچ امیدی به نجات ما نبود.

^{۲۱} وقتی که مدت زیادی بدون غذا راه پیمودند، پولس در میان ایشان ایستاد و گفت: «ای دوستان، کاش به حرفهای من گوش می‌دادید و از کریت سفر نمی‌کردید تا از اینهمه

ضرر و زیان در امان می‌بودید.^{۲۲} خوب، حالا که این طور شده از شما می‌خواهم که خود را نبازید. هیچ ضرری به جان کسی نخواهد رسید، فقط کشتی از دست خواهد رفت،^{۲۳} زیرا دیشب فرشته آن خدایی که من از او هستم و او را می‌پرستم، در کنار من ایستاد^{۲۴} و گفت: «ای پولس نترس زیرا تو باید در حضور امپراطور حاضر شوی و خدا جان همه همسفرانت را به تو بخشیده است.»^{۲۵} پس آقایان باید قویدل باشید، زیرا من به خدا ایمان دارم و می‌دانم همان طوری که به من گفته است خواهد شد.^{۲۶} ولی به کناره یکی از این جزایر رانده خواهیم شد.»

^{۲۷} وقتی شب چهاردهم فرا رسید و ما هنوز در بحیره آدریاتیک از این سو به آن سو رانده می‌شدیم، نزدیک نصف شب ملاحان احساس کردند که به خشکی نزدیک می‌شوند.^{۲۸} پس عمق‌پیمایی کردند و به عمق تقریباً سی و هشت متر رسیدند و به فاصله کوتاهی دوباره اندازه‌گیری نمودند و به عمق بیست و هفت متری رسیدند.^{۲۹} و چون می‌ترسیدند که به سنگ‌ها بخوریم، چهار لنگر از پشت کشتی به بحر انداختند و دعا می‌کردند که زودتر روز شود.^{۳۰} ملاحان می‌خواستند کشتی را ترک کنند و برای عملی ساختن نقشه خود به بهانه اینکه می‌خواهند لنگرها را از پیش کشتی به بحر بیندازند، قایق را به آب انداختند.^{۳۱} اما پولس به صاحب‌منصب و عساکر گفت: «اگر ملاحان در کشتی نمانند نجات شما ممکن نخواهد بود.»^{۳۲} پس عساکر طنابهای قایق را بریدند و آن را رها کردند.

^{۳۳} کمی پیش از سپیده‌دم، پولس به همه اصرار می‌کرد که چیزی بخورند. او گفت: «امروز چهارده روز است که در بلا تکلیفی به سر می‌برید و چیزی نخورده‌اید.^{۳۴} تمنا دارم چیزی بخورید زیرا نجات جان شما بسته به آنست. مویی از سر هیچیک از شما کم نخواهد شد.»^{۳۵} با این سخنان نان را برداشت و در حضور همه آنها پس از آنکه خدا را شکر نمود پاره کرد و شروع به خوردن نمود.^{۳۶} پس همه قویدل گشتند و غذا خوردند.^{۳۷} (تعداد ما در کشتی جمعاً دو صد و هفتاد و شش نفر بود.)^{۳۸} پس از آنکه سیر شدند بقیه غله را به بحر ریختند تا کشتی را سبک نمایند.

درهم شکستن کشتی

^{۳۹} وقتی صبح شد، ملاحان خشکی را نشناختند اما متوجه خلیجی با ساحل ریگی شدند. تصمیم گرفتند که در صورت امکان کشتی را در آنجا به گِل بنشانند. ^{۴۰} سپس بند لنگرها را بریدند و آن‌ها را در بحر رها کردند و همان موقع بندهای سُکان را هم شُل کردند و بادبان پیش کشتی را بالا کشیدند و کشتی را یگراست به طرف ساحل راندند. ^{۴۱} کشتی به یکی از تپه‌های زیر آب برخورد کرد و در آنجا گیر نموده دماغه کشتی ثابت و بی حرکت ماند ولی قسمت عقب در نتیجه برخورد با امواج شدید در هم شکست.

^{۴۲} در اینموقع عساکر فکر می‌کردند بهتر است زندانیان را بکشند، مبادا کسی از ایشان بوسیله شنا فرار کند. ^{۴۳} اما صاحب منصبی که می‌خواست پولس را سالم به مقصد برساند، مانع انجام نقشه آنها شد. او امر کرد که اول کسانی که شنا بلد بودند، خود را از کشتی به داخل آب بیاندازند و خود را به خشکی برسانند. ^{۴۴} و بقیه یا روی تخته پاره‌ها و یا روی قطعات کشتی بدنبال آنها بروند. به این ترتیب همه ما صحیح و سالم به خشکی رسیدیم.

در جزیره مالتا

۲۸ ^۱ وقتی صحیح و سالم به ساحل رسیدیم، فهمیدیم که نام آن جزیره مالتا است. ^۲ مردم آن جزیره به ما مهربانی بسیار کردند و چون هوا سرد بود و باران می‌بارید، آتش بزرگی افروختند و از ما پذیرایی کردند. ^۳ پولس مقداری هیزم جمع کرده بود و وقتی آن را روی آتش گذاشت به علت حرارت آتش ماری از میان آن بیرون آمد و به دست او چسپید. ^۴ همین که بومیان مار را به دست او آویزان دیدند به یکدیگر گفتند: «این شخص حتماً قاتل است که با وجود اینکه از بحر نجات پیدا کرد، الهه عدالت اجازه نمی‌دهد که او زنده بماند.» ^۵ اما پولس مار را روی آتش انداخت و اصلاً ضرری ندید. ^۶ آنها منتظر بودند که هر لحظه بدنش ورم کند و یا ناگهان نقش زمین گردد. اما وقتی

مدت زیادی منتظر ماندند و دیدند که هیچ ضرری به او نرسیده است، فکرشان عوض شد و گفتند که او یکی از خدایان است.

^۷ در نزدیکی‌های آن محل املاکی وجود داشت که متعلق به پوبلیوس، حاکم آن جزیره بود. این شخص ما را به خانه برد و مدت سه روز با کمال مهربانی از ما پذیرایی کرد.
^۸ در همان وقت پدر پوبلیوس بستری و مبتلا به تب نوبه و اسهال خونی بود. پوئس به بالین او رفت و پس از دعا بر او دست گذاشت و او را شفا داد.^۹ پس از این جریان دیگر بیماران آن جزیره هم آمدند و شفا یافتند.^{۱۰} آنها در مقابل، هدایای فراوانی به ما دادند و وقتی خواستیم آنجا را ترک کنیم، چیزهایی را که در سفر مورد احتیاج ما بود برای ما به کشتی آوردند.

رسیدن پوئس به روم

^{۱۱} پس از سه ماه اقامت در آن جزیره با یک کشتی اسکندریه‌ای، که علامت دو پیکر جوزا داشت و زمستان را در آنجا توقف کرده بود، به راه افتادیم.^{۱۲} در شهر سراکیوس لنگر انداختیم و سه روز در آنجا توقف نمودیم.^{۱۳} بار دیگر از آنجا با کشتی حرکت کرده به شهر ریغیون رفتیم. بعد از یک روز باد جنوبی برخاست و دو روز طول کشید که به بندر پوطیولی رسیدیم.^{۱۴} در آنجا برادران را پیدا کردیم و به دعوت آنها مدت یک هفته در آنجا ماندیم و به این ترتیب به روم رسیدیم.^{۱۵} مسیحیان آن شهر وقتی شنیدند که ما در راه هستیم، تا بازار آپیاس و دهکده‌ای به نام «سه میخانه» به استقبال ما آمدند و چون پوئس آنها را دید، خدا را شکر نموده و دلگرم شد.^{۱۶} وقتی به روم رسیدیم پوئس اجازه یافت که با یک نگهبان رومی در خانه‌ای جداگانه زندگی کند.

بشارت پوئس در روم

^{۱۷} بعد از سه روز پوئس رهبران یهودیان آنجا را دعوت کرد و وقتی آن‌ها جمع شدند به ایشان گفت: «ای برادران، من که هرگز عملی برضد ملت و یا آئین پدران خود انجام

نداده‌ام، در اورشلیم دستگیر و تسلیم رومیان شدم.^{۱۸} رومیان از من تحقیقات نمودند و می‌خواستند مرا آزاد سازند، زیرا پی بردند که من هیچ کاری نکرده‌ام که مستوجب مرگ باشم.^{۱۹} اما یهودیان مخالفت کردند و من هیچ راهی نداشتم جز اینکه از امپراتور دادخواهی نمایم، البته من هیچ شکایتی هم برضد ملت خود ندارم.^{۲۰} به این سبب از شما دعوت کردم تا شما را بینم و با شما صحبت کنم، زیرا من به خاطر همان امیدی که اسرائیل دارد، به طوری که می‌بینید گرفتار زنجیرم.»^{۲۱} به او گفتند: «هیچ نامه‌ای درباره‌ تو از یهودیه به ما نرسیده است و از برادران ما هم کسی به اینجا نیامده است که درباره‌ تو گزارشی داده باشد و یا سخن بدی به زیان آورده باشد.»^{۲۲} اما ما می‌خواهیم عقاید و نظرات ترا از زبان خودت بشنویم. آنچه ما درباره‌ این فرقه‌ جدید می‌دانیم آن است که همه از آن ایراد می‌گیرند.»

^{۲۳} پس روزی را تعیین کردند و عده زیادی برای دیدن او به منزلش آمدند. او به تفصیل از صبح تا شب، درباره‌ پادشاهی خدا برای آن‌ها سخن گفت و کوشید با مراجعه به تورات موسی و نوشته‌های انبیاء، آنها را نسبت به عیسی متقاعد و قانع سازد.^{۲۴} بعضی از آن‌ها سخنان او را قبول کرده ایمان آوردند، ولی دیگران در بی‌ایمانی خود باقی ماندند.^{۲۵} آن‌ها بدون آنکه بین خود به موافقت برسند، جدا شدند. اما پیش از رفتن آن‌ها پولس اظهار داشت: «روح القدس به وسیله‌ اشعیای نبی به پدران شما چه خوب گفته است:

^{۲۶} «پیش این قوم برو و به آن‌ها بگو:

بسیار خواهید شنید ولی درک نخواهید کرد و پیوسته خواهید نگریست ولی نخواهید دید،^{۲۷} زیرا دل‌های این قوم سخت و گوش‌های شان سنگین و چشمان شان بسته شده است.

مبادا با چشم خود ببینند و با گوش خود بشنوند و با قلب خود بفهمند و برگردند و من آنها را شفا بخشم.»

۲۸ پس بدانید که این نجات خدایی در اختیار غیریهودیان گذاشته شده است و آنها آنرا خواهند پذیرفت.»^{۲۹} چون پولس این سخنان را گفت، یهودیان رفتند و با یکدیگر بشدت مباحثه می کردند.

۳۰ پولس دو سال تمام در منزل کرایبی خود زندگی کرد و دروازه خانه اش به روی همه باز بود.^{۳۱} او پادشاهی خدا را اعلام می کرد و درباره عیسی مسیح خداوند بسیار واضح و بدون هیچ مانعی تعلیم می داد.